

انسان ، مرغ چهار پر (چهار خدا) که تخم آسمان یا سیمرغست ، در زهدان تن که آرمیتی باشد قرار میگیرد . تن ، آرمیتیست و تخم سیمرغ که مرکب از چهار خداست (چهار نیروی روحانی یا آسمانی) در این زهدان ، قرار میگیرد . آسمان با زمین میآمیزد . بینش و روعیا ، رویش و معراج این تخم سیمرغست که به آسمان میرود و با آسمان میآمیزد و باز میگردد . آرمیتی و سیمرغ در وجود هرانسانی باهم همآغوشند . اکنون تن = زهدان که بخش تاریک است ، جایگاه اهریمن میشود . اینکه اهریمن ، از ضحاک میخواهد که کتف او را ببوسد ، بوسیدن کتف نیز همآغوشی با تخم جهان و آسمانست . همبوسی در پهلوی به معنای است (ماک کینزی) .

ما از روایات فرامز هرمزیار میدانیم که سر ، بهرامست و موها ارتا فرورد (خرم = دی = فرخ) هستند . و گردن (گردنا = گرد + نای) ، رام است . این سه باهم ، سقف آسمان و زمان (سه روز پایان ماه) هستند که برابر با سه منزل پایانی ماه هستند که در پهلوی کَهِت سر + کَهِت میان + کَهِت خوانده میشوند . کَهِت سر (منزل ۲۵) برابر با روز بیست و هشتم ، رام جیت ، رام نی نواز است که زرتشتیها ، برای مسخسازی داستان آفرینش ، آنرا زامیاد میخوانند . کَهِت میان (منزل ۲۶) برابر با روز ۲۹ ، مار اسپند است . و این مار اسپند ، همان « آفریتی دهمه » است که موبدان زرتشتی آنرا تحریف به « دهمان آفرین » کرده اند . بجای آفریتی که به معنای زرخداست (عفریت) ، آفرین گذاشته اند . یسنای شصتم ، یسنای آفریتی دهمه است .

دهما در منتهی الارب ، روز بیست و نهمست . این بخوبی نشان میدهد که نفوذ زرخدائی ایران در عربستان بسیار شدید بوده است ، و این نفوذ ، با سلمان فارسی ! آغاز نشده است . ارتا فرورد که روز ۱۹ است و بهرام که روز بیستم است و رام که روز بیست و یکمست ، سه تایی یکتا هستند . از این رو ۱۹ + ۲۰ + ۲۱ = ۶۰ و به همین علت انگشت ابهام ، شصت یا شاده خوانده میشود . همچنین شصت به همین علت به زناز گفته میشود ، چون سی و سه رشته ، بیان پیدایش سی خدا از اصل سه تا یکتائست و همین سه ، کَهِت سر (رام) و کَهِت میان (ارتا فرورد) و کَهِت (بهرام = روزبه) هستند که سقف یا کت و کتف آسمان هستند .

همه واژه های « آفرین » در متون زرتشتیان ، همان « آفریتی دهمه = خرم یا

فرخ » هستند . مثلاً روز یکم پنجه که تخم جهان و آسمان ابریست ، از مردم ، « آفرین » خوانده میشود ، که کسی جز همین مارسپند = خرم نیست . و این سه کتف ، همان سه کت است ، و معرب این واژه است که « کتف » شده است . کتف ، به معنای « هوبه » و « کت » است . وقتی ماه به پایان میرسد ، زمان به تخم می نشیند ، و این سه منزل ماه و سه روز پایان ماه ، همیشه این سه خداوند که باهم ، تخم کیهان و زمان هستند ، که همان بهروج الصنم = مهر گیاه باشند . و روز آخر ماه که روز سی ام باشد ، و نامش دراصل « انگره » بوده است و مردم آنها روزبه نیز میخوانده اند که همان بهرام باشد ، کَهِت نامیده میشود . یکی از علل خواندن « کتف » به این نام ، میتواند آن باشد که استخوان کتف ، سه گوشه است . در کردی ، کات ، به کله و جمجه و پس گردن گفته میشود .

معنای دیگر کت (در کردی که ت) یونجه است که نامهای دیگرش ۱- اسپست ۲- یونجه ۳- شبدر ۳- هومانه (حومانه) و هومان ۵- حند قوقا است که اند کوکا باشد . کوکا ، نام ماه است . و اند کوکا به معنای « تخم ماه » است . شبدر هم که شب + در باشد به معنای تخم سیمرغست ، چون شب ، شه و همان آل یا ماه است و در به معنای تخمست .

یونجه ، سه برگه است و از این رو طریفلن هم که ذو ثلاث ورقة باشد خوانده میشود . این هومان یا هومن است که در پیدایش سه چهره پیدا میکند . و اسپست هم که اسپ + اوست باشد به معنای تخم ماه است . اُست ، هسته است و اسپ ، همان ماه یا سیمرغ یا رخس است . کتف (کت) و دست به هم پیوسته اند . کتف ، دست را به گردن که رام است وصل میکند . سه روز دی را در ماه ، « دست » میخوانده اند . و از اینجا مشخص میگردد که دست همان دی است . دی که ارتا فرورد باشد ، باید با رام و بهرام بستگی داشته باشد تا باهم سقف آسمان و نخم پیدایش نوین باشند . اینست که کتف ، هوبه هم خوانده میشود است . هوب و هوبه همان uva است که به معنای تخم است . در عربی نیز که به معنای « گوی و فروغ آتش » باشد معنای اصلی را نگاهداشته است ، چون تخم همان زر و آذر و آتش بوده است و سرچشمه روشنی ، تخمست ، و نام ارتا فرورد ، « گوی باز » میباشد . اینکه به روی ، هوبا من hopaman+hupaman میگفته اند ، به علت آن بوده است که روی ، مینوی تخم بوده است . به شاپور ذولاکتاف هم « هوبه سنا » میگفته اند ، و

آنرا به غلط « هوبه سُنبَا » خوانده اند ، چون سُنبه در عربی ، سوراخ کردن میباشد ، پنداشته اند که شاپور بدین علت « هوبه سُنبَا » خوانده میشده است ، چون کتف را سوراخ میکرده است . شانه و کتف ، ارتباط با تصویرهای اسطوره‌های آفرینش ایران بوده است . کتف یا کت ، این همانی با فراز کوه و آسمان دارد ، چنانچه قبا یا کب میتراس که نشان آسمانست ، به کتف میتراس چسبیده است .

هوبه سن + به ، به معنای « کتف سیمرخ » یا کتف « ارتا فرورد به » است . سنبا که سن + به باشد را به غلط « سُنبه » خوانده اند . این نامها ، همه به اسطوره زرخدایان باز میگردد که دین مردم عامه ایران بوده است ، که موبدان با آن رابطه بدی داشته اند . مردم میخواستند اند که بگویند او کتفی مانند آسمان دارد که اصل رستاخیز و نوشوی است . کتف او ، تخم (هوبه = اووه) سیمرخ است . هوبه سن به به معنای « تخم = گوی و فروغ آتش سیمرخ است . از این دوکتف ضحاکست که از بوسه اهریمن (که به معنای همآغوشی انگره = بهرام با کتف = دی = ارتا فرورد است) دوماز می رویند .

از همین نکته میتوانیم بیابیم که واژه « ضمیر » در عربی از کجا آمده است . ضمیر ، کوتاه شده ، واژه « ضمیران است که ضمیران هم خوانده میشود ، و این واژه ، همان سمران سمریان ، سمیر ، سمر است ، که نام « عزی » زرخدای قریش در مکه بوده است ، و به « سه درخت » اطلاق میشده است که این همانی با عزی داشته اند (نام دیگرش ام غیلان = مغیلان است که به معنای مادر آبها است ، و غیلان همان واژه گیلان است) و عزی ، همان اووز = هووز = خوز ، یا رام خدای نی نواز بوده است ، که در عبری اسرافیل نامیده شده است . ضمیران ، همان شاه اسپرغم یا شاهسفرم است که همان مهرگیاه یا مردم گیاه یا بهروز و صنم (سن = سیمرخ) باشد . در اینجا مطالبی که در برهان قاطع ، زیر واژه اسپرغم میآید که :

« شاه اسپرغم ... ریحان را گویند و آنرا بعربی ضمیران گویند و ضمیران پیش از انوشیروان نبود . روزی انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بارعام داده ، مار بزرگی از زیر تخت او برآمد چنانکه حاضران را از دیدن او خوف بهم رسید قصد او کردند ملک را فرمود : بگذار شاید ظلامه ای داشته باشد » بر اثر او برفتند بکنار چاهی رسیدند . مار بر کنار چاه حلقه زد . آنگاه بدرون رفت و

برآمد . چون در آن چاه نگاه کردند ماری دیدند مرده افتاده و عقربی نیش برو بند کرده .

نیزه ای از بالای چاه بر پشت آن عقرب فرو بردند و همچنان بنزدیک ملک آوردند ، و اوز حال مار و نیش عقرب ، ملک را آگاه گردانیدند . چون یکسال بگذشت هم در آن روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید . همان مار بنزدیک سریر ملک آمد و از دهن خود قدری تخم سیاه بریخت و برفت . کسری فرمود آن تخم را کاشتند . از آن شاه اسپرغم برآمد و انوشیروان پیوسته زکام داشت از بوئیدن و خوردن آن برطرف شد . این داستان ، رد پاهای فراوانی از اسطوره های ایران را نگاه داشته است که یکی که مورد بحث ماست همین « دوماز و رابطه آن با شاه اسپرغم » است . ضمیران را ضمیران هم میگویند . در تحفه می بینیم که به جمسفرم ، شاه بابخ هم میگویند ، که با آمدن اسلام ، نام آنرا به شجره ابراهیم برگردانیده اند .

شاه بابخ ، همان شاه بابک است که شاه (سیمرخ) و بابک (بهرام) ، یا بهروز و صنم یا مهرگیاه است . از آنجا که جمسفرم و شاهسفرم ، مانند مردم گیاه و مهر گیاه (بهروج الصنم) یا برگ و ریشه ، نمادهای رویش جفت انسان (جم و جما) از ریشه « بهرام و سیمرخ = بهروز و صنم » بوده اند ، میتوان شناخت که ضمیران ، تخم گیاهیست که مار از بن « چاه تاریک در زمین که آرمیتی است » ، برای انوشیروان میآورد . بررسی گسترده این داستان در جای دیگر میشود ، ولی در اینجا رد پای پیوستگی « دوماز و ضمیران و شاه اسپرغم » باهم دیده میشود . مار و مر ، تصویر بسیار پرمعنائی بوده است که سپس در اذهان به « ماری که خویشاوند یا خود اهریمن است و در تاریکی میزید و زهرکشنده دارد » کاسته شده است .

« مر یا مار » ، اصل روینده و افزاینده و زاینده نخستین « بوده است که در واقع از همان مینوی مینو که بهمین یا هومنست بلافاصله پیدایش می یابد . و این همان مرغ چهار پر مولوی و یا چهار خدای درون انسان و یا چهار نیروی آسمانی یا روحانی هستند ، که در زهدان تن (آرمیتی) نهفته و نهانند . فقط بطور کوتاه اشاره میشود که « مه ر » در کردی به غار و گوسفند و کوزه گفته میشود . غار مانند چاه ، جایگاه پیدایش و آفرینش جهانست .

گوسفند که گنو سپنتا باشد ، مرکب از گنو + سه پند است . سه پند همان واژه

ایست که پسوند « مار سپند » ، نام روز ۱۲۹ است که نام دیگرش « آفرین دهمان = آفریتی دهمه » است که همان فروردین یا خرم میباشد . مر = مار ، اصل نخستین عشق و شادی هم بوده است ، چنانچه در کردی « مار کرن » به معنای عقد کردن است که همان **to marry** انگلیسی است . ضمیران ، یا ضمیر ، همین « سه + مر » است که سه خدای پیدایش یافته از بهمین هستند و قوای چهارگانه نهفته در انسانند که مداوم با خدایان آسمان ، میآمیزند و پیوند دارند و در آمد و شدند . و اینکه ضحاک ، دو مار بردوش دارد ، نماد همان « اصل سه تا یکتائیت ، چون با سر خود ضحاک که « بلعنده جانوران » است ، سه مار میشود . این اصل سه تا یکتائی که فوق العاده مهم بود ، از دین میترائی نیز گرفته میشود و در همه نقشهای برجسته میتراس در غرب ، میتوان دید که میتراس با کاوتس و کاوتو پاتس که رشن و سروش باشند باهمست . دین میتراس ، دوره های گوناگون تحول داشته است که در داستان ضحاک در شاهنامه نیز رد پایش باقیمانده است .

با بریده شدن خرد از میان

عقل حيله گر ، پيدایش می یابد

خرد از هم بریده = عقل حيله گر و فریبنده

از دید فرهنگ ایران ، بریدگی در تخم و بُن کیهان ، همزمان با بریدگی در هستی انسان است . این دو ، از هم جدا ناپذیرند . با بریدگی گوشورون ، این بریدگی به همه جهان میگسترد . این بریدگیست که بریدگی اهورامزدا و اهریمن از هم در الهیات زرتشتی میگردد ، بریدگی آسمان از زمین ، بریدگی روشنی از تاریکی میگردد . همچنین « بریدگی در خرد » میگردد و « خرد از هم بریده » ، همان « عقل » است . در داستان کیومرث در شاهنامه دیده میشود که

اهریمن ، « چنگ واژگونه » میزند تا بر سیامک غلبه کند . سیامک با آگاهبود از چنگ واژگونه زدن اهریمن ، مقابله به مثل نمیکند . و همین درست فرهنگ ایران را در برابر اسلام و قرآن مینماید . مسئله ایرانی ، پیروزی راستی در تمامیتش هست . حقیقت را با شیوه دروغ ، غالب ساختن ، دروغ ساختن حقیقت است . حقیقت غالب ، دروغیست که نقاب حقیقت به چهره زده است . غلبه اسلام در غزوات و جهاد ، برای الله ، حقانیت دارد ، ولی در فرهنگ ایران ، استوار بر همین دو چهرگیست .

محمد در همه غزواتش ، خدعه و مکر و حيله را اصل جنگ و غلبه میدانست . الله باید به قدرت برسد ، از این رو از هر راهی که بتوان غلبه کرد ، باید بهره برد ، و این منش خدایان نوری است که برضد فرهنگ اصیل ایرانیست . الله در قرآن در مکر و حيله ، مقابله به مثل میکند ، تا نشان بدهد که الله ، مکار تر و حيله گر تر از شیطان و کافران و دشمنانش هست . اکنون ما به بررسی « روند پیدایش عقل حيله گر ، در اثر بُرش خرد شاد » در خود ایران روی میکنیم .

« توانائی » در فرهنگ ایران ، پدید آوردن « چیزبست که گوهر و هسته ، نهفته و پوشیده و تاریک » است . « قدرت » ، نمودن واژگونه آن چیزی است که در گوهر ، نهفته است .

در قدرت ، هر کسی ، گوهر خود را می پوشاند . در واقع ، همه خدایان مقتدر نوری ، همه دو چهره اند . و پوشاندن گوهر خود ، همان « تاریکی » است که در آغاز پیدایش این جهان بینی ، جایگاه اهریمن بود . طبعاً خدایان مقتدر ، در ظاهر ، اهورامزدا ، و در باطن ، اهریمن بودند .

با مقدس ساختن خشم و مکر و دروغ ، بطور استثناء برای این خدایان که « حکمت » خوانده میشوند ، بخش باطنیشان دیگر ، اهریمن خوانده نمیشود . خدای ایرانی ، تواناست ، چون جلو پیدایش گوهرش را نمیتواند بگیرد ، چنانکه سیامک ، نمیتواند ، چنگ واژونه بزند ، با آنکه میداند که اهریمن ، چنگ واژونه میزند . علت اینست که درست آنچه به نظر قدرت ، ضعف و ناتوانیست ، در فرهنگ ایران ، توانائیست .

در فرهنگ ایران ، خدا ، آتشفشانست که آنچه درونش نهفته است ، بیرون میافشاند و این ، توانائی است . او نیاز به قدرت رانی بر آنچه برونش هست ندارد ، چون آنچه در برونش هست ، همان امتداد خودش هست ، همان

چیزهاییست که از نهدت خویش، برون افشانده است. جهان، گسترش خودش هست. پس نیاز به راندن قدرت، بر آن، و تصرف همیشگی آنرا ندارد. ولی برای خدای نوری، جهان، غیر از اوست. او نیاز به قدرت رانی دارد، چون او توانا نیست گوهر خود را در جهان بیفشانند. در فرهنگ ایران، پیدایش «اندیشه و تصویر خدای مقتدر» به آسانی ممکن نبود. برغم کوششهای فراوان موبدان زرتشتی که از اهورامزدا، خدای مقتدر بسازند، اهورامزدا، خدای مقتدر همانند یهوه و پدر آسمانی و الله نشد.

ما در تصاویر خدایان (در اسطوره ها و در کتابهای ادیان نوری) بهتر میتوانیم انسان را بشناسیم که در تصاویری که از انسان میکشند. علت اینست که ویژگیهای انسانی که مقدس ساخته شدند، در تصاویر خدا، پذیرفته میشوند، و با افتخار و بدون هیچگونه شرمی، با برجستگی نشان داده میشوند. ولی این ویژگیها را در تصویر انسان، تا میتوانند می پوشانند و مسخ میسازند.

هنوز هم در خدایان اسطوره و خدایان ادیان نوری، بسیاری از ویژگیهای انسان را میتوان بطور برجسته و چشمگیر دید که در بهترین تنوریهای روانشناسی یا جامعه شناسی یا سیاست پنهان میماند. آنچه منکران خدا فراموش میسازند، آنست که، خدا، چهره دیگر انسانست.

همانسان که پیروان ادیان نوری، منکر آن میشوند که انسان، چهره دیگر خداست. از آنروزی که این بریدگی جانشین اولویت عشق در تصویر جهان شد، خدا و انسان، دو چهره بریده از هم شدند که برای شناختن «قدرت و عقل» لازمند.

رنگ قداست را از چهره های یهوه و پدر آسمانی و الله، بزداید، تا تصاویر یهودیان و مسیحیان و مسلمانان را بدون هیچگونه پرده ای ببینید. علت آنکه اسطوره های یونان، بسیار زنده و دوست داشتنی شده اند، آنست که جامه تقدیس را از تن آنها بیرون کرده اند، و انسان را میتوان، در آنها، برهنه دید. تا انسان، هستی بریده ایست، دارای دو چهره «خدا و اهریمن» باقی خواهد ماند. عقل حيله گر و فریبنده انسان، نیاز به این دو چهره متمم هم دارد.

تفاوت «اهریمن» در الهیات زرتشتی و «ابلیس» در ادیان سامی

«انگره مینو» و «سپنتا مینو»، در اصل همال، یا برابر با هم بودند. اکنون در اثر جدائی و بریدگی از هم، اهریمن و اهورامزدا شده اند، و این «برابری» بجای میمانند. در اولویت عشق، آنها باهم «برابری دو اسب یا دو گاو را داشتند که گردونه یا یوغ آفرینش را باهم میکشند. در عشق، باهم برابر بودند. اکنون که از هم بریده شده اند، رویاروی هم قرار میگیرند و رقیب همدیگرند. به همین علت، رشک پیدایش می یابد؟ هنوز اهورامزدا، مانند یهوه و پدر آسمانی و الله، قدرت آفرینندگی را نمیتواند منحصر خود سازد. تبدیل اهریمن در الهیات زرتشتی، به «ابلیس» در ادیان سامی، هنگامی ممکن میگردد که یهوه و پدر آسمانی و الله، «قدرت منحصر به فرد خلاقیت» میگردند و از ابلیس، حق رقابت و شرکت در خلاقیت گرفته میشود.

به همین ترتیب در وجود انسان، همین دو پارگی هست. نیروهای اهریمن، رقیب و همال نیروهای هرمزدی هستند. در پیروان ادیان سامی، نفس اماره، فقط سرکش و طغیانگر است. نفس اماره را که همان ابلیس در قطع کوچکست باید با طاعات، فرمانبر یهوه و.. و الله ساخت. در الهیات زرتشتی، اهریمن را نمیتوان مطیع هرمزد ساخت، بلکه باید او را بیرون راند و از خود برید. در ادیان سامی، چون ابلیس، مخلوق الله و یهوه است، در خدمت او به اغوای مردمان میپردازد، تا این خدایان، پیروان خود را «امتحان کنند». در الهیات زرتشتی، هرمز نمیتواند از اهریمن برای امتحان کردن آفریدگان خود، بهره برد. اهریمن در خدمت هرمزد نیست. اهریمن همیشه در جنگ و پیکار با آفریدگان هرمزد است. هرمزد، حق ندارد از اهریمن، به نام «وسيله امتحانگری» بهره برد. با آنکه، ناگفته، از وجود اهریمن برای مجازات کردن و شکنجه دادن بدکاران، که آفریدگان خود اهریمن هستند، استفاده کرده

میشود که یکی از نکات خنده آور و غیر منطقی الهیات زرتشتی است. چگونه اهریمن میتواند، آفریدگان خود را که برای گمراه ساختن آفریدگان هرمزد آفریده است، و آنها کار خود را از دید اهریمن بخوبی انجام داده اند، بدست خود، شکنجه دهد؟

چگونه انسان، اصالت را از دست داد و مرجع انسان، خدای فراسوی گیتی شد؟ هرچه اصالت دارد، مرجعیت دارد؟

با «بریدگی هرمزد از اهریمن»، انسان هم، اصالت خود را از دست داد، و هرمزد، مرجع انسان شد، که فراسوی گیتی و در آسمانست.

اصالت، جائیست که سرچشمه خودش، یا تخم خودرو و خود زا هست. از خود و به خود هست. اینست که هر اصلی، مرجع است. هرکسی در جستجوی اصل خود است و به آن «رجعت» میکند تا مرجعش باشد. بدون اصل شدن (اصالت یافتن) نمیتوان، مرجعیت یافت. جایی انسان، مرجع قانون و نظام است که انسان، اصالت دارد. مرجع، جا یا کسی است که انسان، به آن و از آن هست. و این بنا بر فرهنگ ایران، همان بهممن یا هومن بود، که از او، ارتا فرورد و بهرام (ماه پُر) و رام، پیدایش می یافت. و این ها باهم بُن انسان هستند. تا انسان، خودش اصالت دارد، و خود زاست، خودش را که این بُن در ژرفایش باشد، میجوید، و به خودش رجوع میکند، چون این بُن نهفته، مرجع اوست.

از این رو بنیاد فرهنگ ایران، «جستجو» بود. ولی وقتی اصل، در خودش نیست (بی اصل و نااصل است)، اصلی را باید فراسوی خود بجوید تا به آن مراجعه کند، تا به آن و از آن باشد. برای این خاطر، الهیات زرتشتی، مردم

راکه «مر+ تخم» با شد، و به معنای «تخم همیشه نوشونده»، یعنی اصیل است»، از اصالت انداخت، و آنرا به «تخم میرنده» برگردانید، چون تخمی که میمیرد، از خود و به خود نیست. از این رو الهیات زرتشتی، بجای جمشید، کیومرث را نخستین انسان ساخت، چون کیومرث، تخمیست که میمیرد. کیومرث که در الهیات زرتشتی، بُن همه انسانهاست، از تخمه خود رو و همیشه نوشونده انداخته شده است، و این کار، انداختن انسان بطور کلی از اصالت بود، و این اصالت به آسمان، به فراسوی گیتی رفت، و در جایگاه روشنی، قرار گرفت.

اهورامزدا، دیگر از تخمی نمیروید، و از تخدمانی نمیزاید. همان داستان لم یلد و لم یولدی که قرآن سپس از آن رونوشت برداشت. اینکه اهورامزدا، زمان بیکرانه در روشنی جا دارد، به معنای آنست که اهورامزدا از روشنی، پیدایش می یابد. روشنی، در فرهنگ ایران، از تخم سرچشمه میگرفت، چون تخم در روئیدن، پیدایش می یافت، و این پیدایش، برابر با روشنی گرفته میشد. آنچه پدید میشود روشن میشود، و بدید میآید و بینش میگردد. به عبارت الهیات زرتشتی، «روشنی از آتش نیست، بلکه آتش از روشنی نیست». این عبارت، بدین معنیست که «روشنی از تخم نیست، بلکه تخم هم، از اهورامزداست». آتش، همان آذر = زر بود که چیزی جز تخم و تخدمان نبوده است. «آذر» در کردی «اگر» است، و اگر در فارسی بمعنای زهدان است. و آذر در دستنویس (۳۱۰ شیراز) به معنای XXXXX است.

در فرهنگ اصیل ایران، انسان، همان اصالت کیهان و خدایانی را که اصل کیهانند، داشت. تخم گیتی در هر شی، درسه گاه شب قرار داشت (اوزرین یا سرشب = رام + میان شب = بهرام (ماه پُر) و ارتا فرورد + آخرشب = سروش ورشن) (بندهبشن، بخش چهارم ۲۸).

و هرچند که بندهبشن همین تخم را، تخم جانور ساخته است، ولی در اصل، تخم انسان بوده است. تخم انسان و تخم کیهان، يك تخمند. پس هر دو از بُن خدایان مشترکی روئیده اند و به اندازه هم اصالت دارند. گوهر خدایان، آمیزندگیست. پس خدایانی که بُن انسانند، همان خدایان کیهانند. در فرهنگ اصیل ایران، اصالت و مرجعیت خدا، در اصالت و مرجعیت انسانها، پخش میشود. همه انسانها، سرچشمه بینش (رام و بهممن) و سرچشمه اندازه (ارتا

فرورد + بهمن هستند. ولی با بریدگی (تهیگی) میان اهورامزدا و اهریمن ، کوشیده شد ، که بی اصلتی انسان ، و اصلت و مرجعیت اهورامزدا نیز ، بدیهی ساخته شود . البته این رویارو با فرهنگ اصیل ایران ، کار آسانی نبود . اصلت انسان ، بخش بنیادی فرهنگ اصیل ایران بود ، و موبدان زرتشتی با همه تلاششان ، نتوانستند آنرا از فرهنگ ایران حذف و نابود سازند . و این ایستادگی و ژرفای فرهنگ ایران را مینماید . در حالیکه در کتابهای مقدس ادیان سامی ، اصلت انسان رابه کلی ریشه کن ساخته اند .

بخش یکم بندهشن چنین آغاز میشود : « به بهدین آنگونه پیداست که هرمزد فراز پایه با همه آگاهی و بهی ، زمانی بیکرانه در روشنی می بود . آن روشنی ، گاه و جای هرمز است ... » . با همین عبارت ، اصلت و مرجعیت ، از انسان و زمین گرفته میشود ، و به روشنی در آسمان ، فراسوی گیتی و فراسوی انسان (فراز پایه) انتقال داده میشود .

« همه آگاهی » جائیست که « روشنی بیکران » است ، و « فراز پایگی » مشخصه همان « مرجعیت آسمانی » است . تا کنون ، آگاهی ، برابر با روشنائی بود ، که از تخمه (آگ) پیدایش می یافت ، و هر انسانی (مر + تخم) ، چنین تخمه ای بود . به عبارت دیگر ، روشنی ، از تاریکی میزائید یا میروئید . روشنی و تاریکی ، یک روند دیالکتیکی ضروری بود . پیدایش روشنی از تاریکی ، به معنای « پیدایش دانش در جستجو و آزمایش » بود . هفتخوان رستم ، در اصل داستان ماجراجویی معرفت بوده است ، چنانچه در پایان ، رستم توتیای بیش را می یابد که چشم هرانسانی را خورشید گونه میسازد .

از این روست که در پاره بعدی ، اهریمن را برای « پسدانی = دانستن پس از تجربه » می نکوهد ، و خوار میشمارد . از روی همین تصویر بود که خورشید را زائیده از ماه میدانستند . اکنون انسان که « مر + تخم = مردم » باشد ، همین تخمه تاریکست که سرچشمه روشنی ، یعنی آگاهی و دانائیست . روشنی = آگاهی ، از همه تخمه ها = انسانها ، پیدایش می یافت . پس سرچشمه نور بیکران ، اجتماع و بشریت بود . همه چیز را همگان دانند (بوذرجمهر) . اکنون ، این روشنی به شکل بیکرانه اش ، جایگاه اهورامزدا میشود . همه روشنی ها باهم به اهورامزدا ، تخصص می یابد . یعنی اصلت روشنی = آگاهی ، از همه انسانها ، گرفته میشود . همه مردمان ، نازا از بینش میگردند . از

این پس دیگر ، روشنی ، از همه تخمه ها (انسانها) پیدایش نمی یابد . در عبارت بندی الهیات زرتشتی ، « روشنی از آتش نیست ، چون آتش ، همان آذر یا تخم و تخمدان است » . آذر همان « آگر = تهیگاه تخمدان » است .

تا کنون ، مسئله انسان ، مسئله جستجوی « سز گمشده و نهفته در ژرفای خود » ، و زایانیدن آن بود . جستجو ، بازگشت (رجعت) به خدایان نهفته در ژرف خود بود ، که سرچشمه بیش و اندازه و خنده و شادی هستند . مرکز رجوع ، یا مرجع ، خدای گمشده در میان انسان بود ، که هومن و پدیدارهایش باشند ، که با انسان ، آمیخته اند . اکنون مرجع ، سزی متعالی و وراء الطبیعی ، یا فراز پایه در آسمان میگردد . حقیقت و نظام و « معرفت به حقیقت و نظام و قانون » را ، در فراز باید یافت ، نه در « ژرف پایه » . به همین علت بود که عرفای ایران ، باز « سز را در میان خود انسان » میجستند ، و دنبال « سز در آسمانها » نمیگشتند . جستن سز در میان انسان ، انداختن آسمان و « خدای فراسوی جهان » ، از مرجعیت بود . اصلت دردرون خود انسانست ، نه در فراسوی انسان و جهان . مرجع حقیقت ، و معرفت به قانون و اخلاق و ارزشها و نظام ، خود انسانست .

مرجع ، چیزی نهفته از ما ، در ما ، ولی آمیخته با ماست ، که میتواند از ما زائیده شود . در بندهشن (بخش یکم ، پاره ۳) دیده میشود که اهریمن ، در تاریکی قرارداد و با ژرف پایگی و پس دانشی کار دارد . زدار کامگی که به اهریمن نسبت داده میشود ، پیابند « بریدگی او از هرمزد است » . تاریکی و پسدانشی و ژرف پایگی ، باهم پیوند تنگاتنگ دارند . پسدانشی ، دانشی است که پس از تجربه ، بدست میآید . ژرفا ، تاریکست . تجربه ، کورمالی در تاریکیست . پسدانشی ، بینشی است که از تاریکی تجربیات و آزمایشها ، پیدایش می یابد ، و دانش ، دیالکتیک روشنی با تاریکی است .

دانش ، روند رسیدن از تاریکی به و روشنی ، و سپس ، رسیدن روشنی به تاریکیست . اوج هر دانشی ، سؤال و شکفت است . بدینسان دیده میشود که از این پس ، اصلت و مرجعیت ، به همه آگاهی = به روشنی بیکران (علم به کل) ، در فراسوی گیتی و انسان داده میشود ، و از بینش انسانها که از آزمایش ، بدست میآید ، بکلی گرفته میشود . بدینسان ، ادیان نوری ، مجبورند که در درون انسان ، حقیقت را واژگونه سازند . این واژگونه سازی درون ، برای

گرفتن اصالت بیش از آزمایش، و دادن آن به مرجعی فراسوی گیتی، نیاز به اصل واژگون سازی دارد، که اهریمن باشد. از این پس، صلاح نیست که نام اهریمن برده شود. خدایان نوری، خودشان قادرند که کار اهریمن را در درون انسان بکنند، و چون کار مقدسی است، پس به اهریمن، نسبت داده نمیشود. برای دادن مرجعیت به اهورامزدا (و یهوه و پدر آسمانی و الله) باید درون انسان، دروغ گردد. از این پس «فطرت‌های جعلی» ساخته میشود و بنام «اصل» در میان انسان، چپانده میشود که همان «سُفتت اهریمن» باشد. در درون انسان باید، حقیقت، واژگونه گردد. پس نیاز به اهریمن در درون انسان هست، که ناگفته و پوشیده از نگاهها، در خدمت اهورامزدا یا یهوه یا پدر آسمانی یا الله باشد. همین پدیده را سپس مارکس در محدوده تنگتری، آگاهبود دروغین *falsches Bewusstsein* خواند. به عبارت دیگر، دو چهره گی باید بُن انسان شود، بطوریکه انسان فقط يك چهره از آنرا بتواند ببیند. انسان باید در «خود فریبی همیشگی» زندگی کند.

شدن آن دو = آشتی ناپذیری آن دو، و طبعاً ستیزندگی همیشگی میان آن دو) اهورامزدا، «مقتدر»، و اهریمن، «ضعیف» میگردد. از این رو اهریمن با احساس ضعف خود، در تاریکی میان، پنهان میشود. تاریکی از این پس، «جایگاه زایش» نیست، بلکه «پناهگاه ضعف» میشود. تاریکی، «زهدان» نیست، بلکه «زندان» است. اینست که اهریمن خزیده در سردابه درون، اغواگر میشود. اهریمن، نخست در شکل اغواگر پدیدار میشود. این ویژگی بخوبی در داستانهای کیکاوس در شاهنامه مانده است. دیورامشگر مازندرانی که بربط مینوازد و که در راه شکار، گل به کیکاوس میدهد و با سخنی کوتاه او را میانگیزاند، اهریمن اغواگر است. سپس، این اهریمن اغواگر، گامی فراتر میگذارد، و اهریمن زدارکامه هم میشود. از این پس، اهریمن یا وجدان انسان، زدارکامگی (قهر و خشونت و خشم) را با اغواگری، باهم میآمیزد، و به خشونت، چهره لطیف میدهد. غضب را، چهره رحمت و محبت میدهد. این تحول انسان، در داستان ضحاک در شاهنامه نمودار میگردد.

در آغاز، وجدان اغواگر، جانشین «هومن» یا «خرد زاینده» میگردد، سپس، وجدان زدارکامه ای که اغواگر هم هست، جانشین هومن میگردد. بدینسان، «عقل حيله گر و زدارکامه» پیدایش می یابد، و جانشین «هومن» که خرد شاد و زاینده باشد» میگردد. در داستان ضحاک که همان میتراس میباشد، عقل حيله گر و زدارکامه پیدایش می یابد. در پیکر خدا، خشم و حيله، مقدس میشود. قدرت، حق دارد که با اغواگری، بر همه چیز، چیره شود. این تحولات با همان بریدگی اهورامزدا از اهریمن، شروع میگردد. در پاره چهارم و پنجم بندهشن دیده میشود که اهورامزدا، که همه آگاه است، و جایگاهش روشنی است و فراز پایه است، در اثر همه آگاهیش، از پیش میداند که اهریمن (= سَر) هست (وجود دارد)، و گوهرش مهاجم و متجاوز است (بر میتازد) و گوهرش آمیزندگی با هر چیزی است (میتواند جزو گوهر چیزها بشود)، پس پیش از اهریمن، خود را برای جنگ آماده میسازد، و همه قشون خود را که انسانها باشند، برای این جنگ، میآفریند. ولی اهریمن که «پسدان» است، حتا از وجود اهورامزدا نیز خبری ندارد. فقط وقتی «به مرز دیدار روشن آمد، و او هرمزد و آن روشنی ناملموس را دید، به سبب زدارکامگی و

چگونه «اهریمن اغواگر»، پیدایش یافت

اهریمن اغواگر

جانشین «مرغ چهارپا» ، یا «ریمون» سقراطی میشود

«وجدان اغواگر»

در بُن انسان، جانشین «هومن» میگردد

پس از بریدگی اهورامزدا از اهریمن، و ایجاد تهیگی میان آنها (نا آمیختگی

رشك گوهری فراز تاخت سپس چیرگی و پیروزی فراتر از آن خویش را دید و باز به جهان تاریکی تاخت .

برغم پیآوندهای غلطی که موبدان از این مقدمات میگیرند ، اهورامزدا در آغاز به اندیشه قدرت میافتد و خود را مجهز میسازد و جهان خود را فقط برای جهاد با اهریمن میسازد ، با آنکه اهریمن بکلی از این اندیشه های اهورامزدا نیز بیخبر است .

با آنکه تهاجم به اهریمن نسبت داده میشود ، این نکته نا گفته گذارده میشود که اهورامزدا ، با همه آگاهی و فراز پایگی و روشنی (روشنی ، تیغ و کارد و شمشیر برنده است) ، و فراهم ساختن سپاه ، همه قدرت را در دست دارد . به همین علت ، هنگامی که اهریمن ، آن روشنی ناملموس (!) را می بیند ، قدرتی را می بیند که چیره تر و پیروز تر است و به همین علت بتاریکی میگریزد . اهریمن با احساس ضعف خود ، متوجه میشود که تنها يك راه برای نبرد با قدرت چیره برجهان دارد ، و آن اغواگریست . تنها با اغواگری ، میتوان با قدرت ، روبرو شد .

دو گونه روشنی

آب روشن و روغن روشن و می روشن

یا پوشیدن پیراهن روشنی بر تن تیره

دانشی که از گوهر خود انسان ، میروید

دانشی که خود را میپوشد (جامه دانش)

در بخش چهارم بندهشن ، دیده میشود که فروهر (ارتا فرورد) انسان پس از مرگ ، پیشاپیش اهورامزدا میایستد ، و دیگر ، امکان آمیختن با او را ندارد

. اهورامزدا و انسان باهم رابطه همگوهری و عشقی ندارند . چون در فرهنگ اصیل ایران ، انسان به « وصال خدا » میرسید ، و با او میآمیخت . از این پس ، انسان فقط به « دیدار = لقاء » اهورامزدا میرسد . آمیختن و همپرسی با خدا ، به « دیدار » کاسته میشود . همپرسی خدا و انسان ، در فرهنگ ایران ، آمیختن خدا با انسان بود . خدا که شیره و افشره کیهانست ، با تخم انسان میآمیخت ، و بینش (بهممن = هومن = خرد خندان) از این آمیزش ، میروئید . و این را « همپرسی یا دیالوگ خدا و انسان » میشمردند . دیدار روی یا چهره یا صورت ، از این پس ، نشان بریدگی گوهری خدا از انسان است . آنکه همیشه خدا را فقط می بیند ، نمیتواند با خدا بیامیزد . فروهر و روان پس از مرگ هم ، فقط به دیدار خدا میرسند و روی روشنش را می بینند . البته بینش هم در زندگی ، آمیختن انسان با خدا بود ، پس این رابطه هم با خدا ، در زمان زندگی ، بریده میشود . پس بینش انسان از این پس ، بینشی نیست که از همپرسی انسان با خدا ، پیدایش یابد . اهورامزدا که در روشنی بیکران جای دارد ، اصل همه روشنی ها شده است . به عبارت دیگر ، هیچ تخمی (= آتشی) از خودش ، و به خودش ، روشن نیست ، بلکه از روشنائی که اهورامزدا به او می تابد ، پیراهن یا جامه روشنی می پوشد .

زمین پوشد از نور ، پیراهن شود تیره گیتی ، بدو ، روشنا فردوسی

روشنی از خود نیست ، بلکه از دیگرست ، و مانند پیراهنیست که به تن میکند . هرچند موبدان زرتشتی کوشیدند که روشنی ها را یکجا جمع کنند ، و آنرا برابر با اهورامزدا سازند ، نتوانستند ، چون فرهنگ ایران ، روشنی را از تخم میدانست . روشنی ، همان پیدایش و رویش هرچانی از درون نهفته اش بود . روشنی ، روند پیدایش گوهر نهفته در درون هر چیزی (هومن) بود ، نه يك پیراهن عاریه ای که به تن کند . دانش حقیقی ، دانشی است که از انسان بروید ، نه جامه ای که از دیگران ، وام میکند تا بپوشد . انسان ، مردم (مر + تخم) بود ، پس ، از خودش ، روشن میشد . به همین علت ، روشنی ، نماد جان یا روغن درون يك چیز بود . روغن ، شیره یا جان گیاهان و جانوران است . ناصر خسرو گوید :

از این روغن ، در این هاون طلب کن که بی روغن ، چراغت نیست روشن هنوز در کردی ، رون ، هم به معنای روغن و مایع رقیق است ، و هم به معنای

آشکار و روشن و شفاف، و هم کنایه از شادمانیست. روشن شدن، شاد و خندان شدن هم هست. همینگونه، روهن = به معنای روشن + و روغن است. رونین = نگاه کردنست. رونیا چاف = دید چشمست. روندان = روغندانست. این زاده شدن روشنی از تاریکی یا روغن و افشردن آن که درون گیاه است، بیان پیدایش اصالت آن چیز بود. به این در اوستا، « روشنی خود آفریده » گفته میشود و در افسانه ها بنام « گوهر شب چراغ » باقی مانده است. گوهر، همان تخم است.

به همین علت، می، می روشن بود. نگرستن به می در جام جم، برای این بود که می که خون دختر رز است، روشن است. و خون رز، همان خون رگ یا « ارتا » یا اردیبهشت بود. در جام جم یا کیخسرو، ارتا واهیش و ارتا فرورد (فروردین) میدرخشیدند و انسان به خون که جهان را به هم می بافت (هون = خون = بافته و به رشته کشیده) مینگریست. به همین علت، جان که شیره تن بود، روشن بود. اینست که در گزیده های زاد اسپرم: بخش ۳، پاره ۵۰ دیده میشود که سرچشمه روشنی، تخم گوشورون (جانان) است.

و باربد آهنگ روز «گوش» را شب فرخ نام نهاده است. پس گوش همان فرخ یا خرم است. ولی با الهیات زرتشتی، مفهوم روشنی، بکلی تغییر میکند. روشنی که از درون همه چیزها می تابند، از چیزها گرفته میشود. به عبارت دیگر، همه انسانها از اصالت میافتند. روشنی، از انسان (+ تخم) نمیروید، بلکه روشنی، فقط بر سطح انسان می افتد، و پیرهنی از جامه نازک نور در بر میکند.

انسان، با این تصویر اهورامزدا که موبدان کشیدند، سطح نازکی از نور میشود که تیرگی تنش را پوشیده است. بدینسان، انسان از درونش، که تاریکی مطلق است، هیچ نمیروید و نازا و نارویا میشود، و نور، فقط پیراهنی وامی از نور اهورامزداست که به او میدهد. بدینسان، انسان، سطح و ظاهر پیدا میکند. سطح و ظاهر و نمودار انسان که شخصیت اجتماعیش باشد، ارزش خدائی پیدا میکند، چون خداست که سطح و ظاهر او را روشن میکند. باطنش، که تاکنون زهدان = دین یا بینش زاینده بود، از این پس باید نازا و عقیم ساخته بشود، و تاریکیش، ویژگی زایندهگی و آفرینندگی را نباید داشته باشد.

ولی باطن را که تا کنون دین یا « بخش زاینده بینش » خوانده میشد و این همانی با « ارتا فرورد » داشت، بدین آسانها، نمیتوان نازا ساخت. اینست که در گام نخست از سوی خدای نور، اهورامزدا، جایگاه اهریمن خوانده میشود و بدینسان، بینشهای زاینده از خود، نفرین و اهریمنی میگردند. خود حقیقی و اصیل انسان، بنام اهریمن و سپس ابلیس و شیطان، زشت ساخته میشوند.

رد پای اینکه « روشنی از درون خود انسان، میتابیده است، و روشنی خود آفریده بوده، و بیان اصالت انسان بوده است، در همان داستان آمدن زرتشتی به همپرسی، در گزیده های زاد اسپرم باقی مانده است. موبدان می کوشند که « همپرسی » را به « دیدار » ترجمه کنند، که البته يك تحریفست. این داستان در اصل، داستان گذر جمشید از آب را داشته است و نقشی همانند « پیدایش معرفت در نخستین انسان توراتی » در فرهنگ ایران بازی میکرده است.

این داستان، بیان میکرده است که معرفت از همپرسی و آمیزش خدا با انسان، پیدایش می یافته است و از این آمیزش، هومن انسان، میروئیده است و این هومن در پیدایش، جامه روشنی پوشیده بوده است. این اندیشه « رویش روشنی از تخم خود انسان » که بیان اصالت انسان است، یگراست با اندیشه « جستجو » پیوند دارد و به همین علت، گوهر شب چراغ نامیده شده است، چون بینشی است که از جستجو در تاریکی تجربیات بدست میآید. و جامه نوری که انسان از اهورامزدا و خدایان نوری که سپس آمده اند میپوشد، جامه ایست که از همه دانی و همه آگاهی خدا بافته شده است که متضاد با « بینش زائیده از جستجوی خود انسان » است. این روشنی، روشنی روئیده از خود است، و آن روشنی، روشنی است که مانند جامه، انسان می پوشد و از خود روئیده است. و انسان در همه جهان با این مقوله « دو گونه روشنی »، گلاویز است. انسان در میان دو گونه روشنی، آویزان است.

اینکه انسان از آموزه های ادیان نوری، روشن گردد، یا از مکاتب فلسفی دیگر روشن گردد، با يك مقوله از روشنی کار داریم و هردو برضد « روشنی روئیده از خود انسان » هستند. مسئله، اینست که چگونه میتوان میان « روشنی روئیده از خود که برهنگی است » و « روشنی که خود را میپوشد و برق و جلای

اجتماعی میدهد» ترکیب کرد (سنتز) . این مسئله را الهیات زرتشتی بدینسان طرح کرده است که انسان دو گونه خرد دارد . یکی « آسن خرد » است که همان بیش زائیده از درون باشد ، و دیگری « گوش - سرود خرد » است ، که در اصطلاح موبدان همان « منقولات دینی » است ، ولی در اصل ، « دانش آموخته از دیگران بطور کلی » بوده است . اکنون این هومن یا بهمنست که حق دارد این دورا باهم بیامیزد ، و باهم آشتی بدهد . البته بهمن زرتشتی که حاجب دربار اهورامزداست ، با بهمن و هومن ، که اصل اصل خود انسانست ، فرق دارد .

تخم خرد = مینوی خرد = آسن خرد خرد، تخمیست که جهان ، از آن میروید همگوهری خرد انسان و خرد خدا

اصطلاح « آسن خرد » که همان « مینوی خرد » باشد ، در الهیات زرتشتی ، معنای دیگر گرفته که در فرهنگ اصیل ایران داشته است . آسن خرد « که در متون پهلوی به « خرد غریزی » برگردانیده میشود و در برابر « خرد نقلی = گوش - سرود خرد » نهاده میشود ، در واقع چیزی جز همان بهروج الصنم یا مهرگیاه یا « مرغ چهار پر » ، یا هومنی که در پیدایش سه چهره (رام + بهرام + ارتا فرورد = خرم یا فرخ) به خود میگیرد و باهم چهار چهره گوناگون میگردند ، نیست . از این رو آنرا « مینوی خرد » می نامند ، چون تخم جهانست . نکته ای که در این ترکیب بسیار چشمگیر است ، تخمی که جهان از آن پیدایش می یابد و جهان را نگاه میدارد و میآراید ، خرد نامیده میشود . در واقع ، خرد ، تخمیست که جهان از آن پیدایش می یابد . سپس الهیات زرتشتی این خرد را که « آسن خرد » هم نامیده میشود ، دستیار اهورامزدا میسازد . خدای تازه

زرتشت ، مانند الله و یهوه ، خدایان پیشین را رد و طرد نمیکند ، بلکه از همکاران یا دستیاران یا گماشتگان خود میسازند . خود این عمل ، نشان پیدایش فرهنگ لطیفیست که در ادیان سامی وجود ندارد . نابود ساختن خدایان پیشین ، متناظر با شیوه رفتار دین تازه با پیروان آن خدایانست . نابود ساختن خدایان دیگر ، تخم عدم مطلق تسامح است . ولی مینوی خرد یا آسن خرد که اصل پیدایش جهان و نگاهدارنده و آراینده آنست (یعنی آفرینندگی و اندازه ، گوهر آنست) نیاز به اهورامزدائی ندارد . در گزیده های زاد اسپرم (۵۶ پاره ۳+۵) میآید که : « من که خرد غریزی هشتم از مینوها و گیتی ها با اورمزد بودم ، و آفریدگار اورمزد ، ایزدان آفریده در مینو و گیتی و دیگر آفریدگان را به نیرو و قدرت و دانائی و کار دانی آسن خرد آفرید و خلق کرد و نگاه میدارد و اداره میکند . » معنای اصلی « مینو » ، تخم خود آفرین است که خودش ، اصل پیدایش است ، و پس از آنکه این تخم در پیدایش به کمال رسید ، باز در پایان یا فراز ، تبدیل به مینو میگردد و باز ، خود ، اصل پیدایش نوین میگردد .

اینست که آسمان یا « بام » هم ، همان خوشه و تخم یا مینو هست ، چنانچه معنای بام که پنگ هم نامیده میشود (همان پنج) خوشه است . مثلا سقف زمان که سه روز پایان هر ماهیست ، همین « رام جید ۲۸ + مار اسپند ۲۹ + انبران ۳۰ » است ، که رام و ارتا فرورد و روزبه یا بهرام است . هر چیزی و جهان ، از مینو به مینو میرود . در متون پهلوی ، این معنای مینو ، مغشوش و پریشان ساخته شده است . مینو ، بیان اصل خود روئی و خود زائی یا اصالت یک چیز است ، از این رو با مفهوم اهورامزدا به کردار خدای خالق ، ناسازگار است . ولی مینو را الهیات زرتشتی در این موارد به معنایی همانند متعالی و آسمانی و روحانی .. میگیرد .

« مینو خرد » که همان « آسن خرد » است ، خریدست که تخم پیدایش جهان میباشد . از تخم خرد است که جهان میروید و میزاید و میگسترده و میافزاید . این آسن خردی که اهورامزدا با آن ، جهان را میآفریند و اداره میکند ، هم همان اصل کیهان و هم همان اصل و بُن هر انسانست . کردها به مهرگیاه که همان بهروج الصنم است و جم و جما از آن میرویند ، « هه سن بیگی » میگویند که همان « اسن بغی » باشد . « اسن » همان واژه « اسنگ یا سنگ یا آهن » است .

در پارسی باستان، به سنگ، اسنگ **athange** میگفتند. سنگ، زاینده آب و آتش (= تخم زندگی) است، یعنی اصل خود رو است، چون با آمیختن تخم با آب، رویش آغاز میشود. اینکه سنگ، اجتماع زن و شوی است در ادبیات ما باقی مانده است. از این رو نیز هم در شاهنامه، اصل آتش است و هم در نقشهای برجسته میتراثیان، اصل پیدایش آب و حتا اصل پیدایش «میتراس» هست. میتراس، سنگ را از هم میترکاند و زائیده میشود. این بیان آنست که میتراس، اصیل است.

همچنین نهادن زال کودک (در شاهنامه) برفراز سنگ خارا، همین معنا را دارد. هم بنا کردن نیایشگاه برفراز صخره (بر این صخره، کلیسای من بنا خواهد شد، عبارت عیسی به پطرس = سنگ) یا بنا کردن نیایشگاههای سیمرخ فراز کوهها همین معنا را دارد. سنگ، شکل «سانقه» را یافته است و به معنای «پرسیاوشان» است. نام پرسیاوشان در عربی «دم الاخوین» است که به معنای خون دو همزاد نخست بوده است و در فارسی به آن «شیران» هم گفته میشود. نیروسنگ، معنای سنگ را تأیید میکند. نیروسنگ (گزیده های زاد اسپرم، بخش ۳۰ پاره ۳۳) پس از مرگ، جان و بوی و فروهر و روان «دو باره یکی سازد - به هم پیوندد - .. و در نیکی که به روان رسد، همگی شریک باشند و از یکدیگر نیرو و شادی پذیرند...». این چهار نیرو، همان چهار بخش خدایان هستند که در روند بینش و روعیا و شادی و همچنین پس از مرگ با خدایان میآمیزند.

نیروسنگ، هماهنگ سازنده و پیوند دهنده چهار نیروی سیمرخی انسانست (مرغ چهار پر). از برآیند این معانی که در باره «سنگ» آورده شد، میتوان دید که همبستگی «بهمن + رام + ارتافرورد + بهرام» است که هم اصل پیدایش جهان و پیوند دهنگی جهان و آرایش جهان و هم اصل هستی هر انسانی هستند. نیروسنگ، این چهار بخش هستی فرازین انسان را به هم پیوند میدهد. با روشن شدن مفهوم «آسن خرد» و تفاوت آن با کاربرد همین اصطلاح در متون زرتشتی، میتوان راه به اندیشه اصلی فرهنگ ایران یافت. از همانندی بُن کیهان با بُن انسان، میتوان دید که خرد انسان همگوه خرد خدا یا «بُنی که کیهان از آن پیدایش می یابد» هست. خرد انسان، اصالت دارد یا بسختی دیگر، هم آفریننده است و هم آراینده گیتی و گذارنده اندازه.

ماه آسمان، ماههای درون انسانها را میافشاند

ماه آسمان، خرمن ماههای درون انسانهاست

دی = شب افروز = ماه = خره

خره تاو = خرد = خورشید

ما امروزه تصویر دیگری از آسمان و زمین داریم که علوم برای ما هدیه آورده اند. و با این دید که به تصویر آسمان و زمین پیشینیان می نگرییم، آنرا به کلی غلط و کودکانه می یابیم، و خرافه می نامیم و آنها را زها میکنیم. نکته ای را که فراموش میکنیم آنست که: پیشینیان ما در آن تصاویر، در باره سراسر زندگی اندیشیده اند، و از آن تصاویر، چه نتایجی بیرون کشیده اند، یا به عبارت دیگر، در آن تصاویر، چه ها اندیشیده اند. و ما از تصاویری که از همان آسمان و ماه علوم امروزه میکشند، چه نتایجی بیرون میکشیم. پیشینیان از برآیندهائی که از همان تصاویر بیرون کشیده اند، بزرگی و اصالت انسان و گیتی را نشان میدهد و برآیندهائی که ما از تصاویر خود از جهان بیرون میکشیم، خواری و نا چیزی و «عدم اصالت انسان» را به ما القاء میکند.

آنچه ما با اصطلاح «سکولار **secular**» میخواهیم، چیزی جز همین «پذیرش اصالت گیتی در سیاست و حکومت» نیست. حکومتی سکولار است که به گیتی، اصالت میدهد، و میخواهد زندگی در گیتی را، زندگی در بهشت سازد، و غایتش «رستگارساختن جامعه در آخرت یا تأمین سعادت بهشتی در فراسوی جهان» نیست. اندیشه هائی را که پیشینیان، از آن تصاویر نادرست، بیرون کشیده اند، به نگاه داشتن، و ارج گذاشتن، میارزد.

ما حق نداریم که با دورانداختن و خرافه و خوار شمردن آن تصاویر ، برآیندهای بزرگ و ژرفی را که از آنها برون میترآود ، نیز دور بریزیم و خرافه و خوار بشماریم . ولی درست همین کار را امروزه میکنیم ، و ادیان نوری نیز سده ها و هزاره ها این کار را کرده اند ، و بنام بیکار با جاهلیت و کفر و شرک و بت پرستی ، تجربیات گرانبهای انسانها را خوار و طرد ساخته اند . کفر و شرک و بت پرستی نیز ، از تجربیات ژرف و گرانبهای انسانی بوده اند . میان خدا و بت و بیخدائی و همه خدائی ، چندان هم فاصله نیست ، و خدایان ، همان بت های گذشته اند که نقاب های تازه به چهره زده اند .

ما باید تقابلهای این خدایان توحیدی و نوری را بدریم ، تا چهره های همان بت های زیبایی را که اصالت به زندگی و گیتی و شادی و جشن و خرد میدادند ، باز به بینیم . دوره ضدیت خدا با بتان ، گذشته است و دوره آشتی بتان با خدایان آمده است . تصویر ایرانیان هزاره ها بر شالوده تجربه روزانه آنها در کاشتن و رویانیدن بوده است . ولی در همین تصویر نیز ، « اندیشیده اند » و به پدیده‌هایی رسیده اند که ارزش جاودان دارند . هیچ تجربه ژرف و مایه ای انسان نیست ، که در برهه ای از زمان ، پیدایش یابد ، و به همان « برهه از زمان و تاریخ » بچسبد .

در توده تجربیات انسانها در گذشته ، تخمهایی روینده نیز هستند که دستخوش فنا نمیشوند و میمانند و میآفرینند . تصویر ، رونوشت برداری و عکس برداری از واقعیات نبوده است . بلکه در همان تصویر کردن ، انتزاع کرده اند . تصویر ، گوهر انتزاعی یا اندیشگی دارد . و این از بزرگترین گامهایست که جامعه انسانی برداشته است . آنها ماه را مجموعه تخمهایی میدانستند که از زمین به آسمان پرواز میکند و در هلال ماه روی هم انباشته میشود . به عبارت دیگر تخم همه جانها در هلال ماه گرد هم میآیند و در زهدان آسمان ، آغاز به رویش میکنند . آنگاه ، ماه اینها را به زمین میافشاند و در دل (زهدان) زمین و در درون انسان ، فرومیروند و کاشته میشود . به عبارت دیگر ، ماه آسمان ، خود را میافشاند و تخمهایش را که تخمهای ماه هستند در وجود هر جانداري که انسانها نیز باشند ، میکارد . اینست که درون هر انسانی ، ماهی درونی هست که تخم ماه آسمانست ، و ماه آسمان ، چیزی جز مجموعه این ماههای زمین = تخمهای جانداران نیست . و از آنجا که تخم ، میروید ، پیدایش تخم ، برابر با

روشن شدن تخم گرفته میشود . پس تخم ، سرچشمه روشنی است . بدینسان ، ماه آسمان که مجموعه همه تخمهاست ، اصل همه روشنی هاست . از جمله از همین « تخمدان ماه = خره = دی = شب افروز » ، خورشید و خرد میروید یا زائیده میشود . خرد که در اصل « خره + تاو » بوده است به معنای تابش و زایش خره است ، که همان هلال ماه (اصل و سرچشمه روشنی) باشد . و همچنین در کردی « خوره تاو » که همین واژه است به معنای آفتاب است . هم خرد ، هم خورشید ، از همان زهدان هلال ماه ، زاده میشوند . خرد و خورشید ، روشنائی هستند که از « اصل و مادر روشنیها که هلال ماه است » ، زائیده و روینده میشوند . خراسان هم همین معنا را دارد .

این « پیدایش خورشید و خرد از هلال ماه در شب تاریک » ، تصویر پر معنائی بود . « زایش روشنی از تاریکی » ، حامله به معنای پیدایش بینش و اندیشه از تاریکی آزمایشها و جستجوها بود . این مفاهیم از هم پاره ناکردنی هستند . جستجو و آزمایش ، ریشه و زهدان بینش بود . گذشته از آنکه ، چنین بینشی ، بیان اصالت انسان بود . بینش و اندازه ، از درون تاریک خود انسان ، به قول مولوی از « ماه درون » ، یا از ضمیر (سه مر آن) خود انسان می تابد و زاید .

در متون پهلوی که از موبدان زرتشتی ، دستکاری شده اند ، این اصالت حذف میگردد . این اصالت بدینسان حذف میگردد که رفتن تخمهای جانوران به ماه و آسمان و بازگشت آن به زمین ، همه به اهورامزدا نسبت داده میشود . اورمزد است که از زمین میگیرد و به ماه میسپارد . خود روئی و خود زائی ، از تخمها ، گرفته میشود .

« خورشید که زاده از ماه است » ، از هم بریده میشوند و دو چیز جدا از هم میگردند . ماه ، این همانی با جانوران می یابد ، و خورشید ، این همانی با انسان می یابد . همین بریده شدن ماه از خورشید ، که بریده شدن جانوران از انسانهاست ، فاجعه بزرگی در اصالت بینش از انسان بار میآورد . تحول اندیشه اصیل را در تحریفی که از آن در بندهشن بخش نهم پاره ۷۲+۷۳ شده است ، بخوبی دیده میشود : « هرمزد آن تن و آئینه گاو را برگرفت ، به ماه سپرد که این روشنگری ماه است که به کیهان باز تابد . . . چنین گوید که ماه ، گوسپند تخمه است زیرا آئینه گاووان و گوسپندان به ماه پایه ایستند . سپس چون کیومرث آمد ، هرمزد آن تن او برگرفت و به خورشید سپرد که این روشنی خورشید

است که برجهان تابد . زیر آگاو چنان بود که ماه و کیومرث چنان بود که خورشید هرمزدشان به گیتی فراز آفرید ... » .

ماه ، گوسپند تخمه است ، یعنی مجموعه تخمه های جانداران است . آنچه به هرمزد نسبت داده میشود که تن و آئینه جانداران « را برگرفت و به ماه سپرد » این همان معراج خود تخمهای چهار پراست که نیازی به واسطه نداشتند تا به ماه برسند . « آینه » را موبدان جانشین وار « دین » میسازد که هم نام دی خداست و هم نیروی زایندهگی و آفرینندگی در هر جاندار است . از آنجا که دین ، « بیش زایشی است » . آینه به معنای « دیدن » جانشین آن ساخته میشود تا زائیدن ، فراموش ساخته شود . واژه آئینه که همان آینه باشد ، در بوچی aden+adenak و در پارتی dynk میبا شد و اگر دقت شود میتوان دید که از واژه « دین » ساخته شده است . از اینرو موبدان ، آینه جانوران را ماه ساخته اند و آینه انسان (کیومرث) را خورشید ساخته اند ، تا بیش انسان ، از روشنی جدا از ماه باشد . به عبارت دیگر ، بیشی باشد که از زایش و رویش و جستجو و آزمایش پیدا نمیشود .

موبدان زرتشتی در اینجا از الهیات میترائیان پیروی میکنند . خورشید ، نماد « پیدایش روشنی از روشنی » است . دیالکتیک « روشنی از تاریکی » طرد میگردد . در حقیقت ، چشم و چهره انسان ، دراصل ، نماد رویش و زایش از ماه درون بودند . چشم ، خورشیدی بود که از ماه میزاد . بدینسان ، بیش انسان ، تابع بیش اهورامزدا میشود ، و اهورامزدا ، آموزگار انسان میگردد ، چون خورشید نیز ، چشم و چهره اهورامزدا ساخته میشود .

در یسنه هات ۸-۱۳ (اوستا) میتوان دید که خورشید تیز اسپ ، چشم اهورامزدا شمرده میشود . یا در گزیده های زاد اسپرم دیده میشود که اهورامزدا ، چهره خویش را به اندازه آسمان به زرتشت مینماید .

البته تناقض نوسازی داستانهای آفرینش از موبدان زرتشتی، از این روشن میشود که آینه انسان ، با خورشید میآمیزد (بندهبشن ، بخش چهارم ، ۳۳) و اگر خورشید ، چشم یا چهره اهورامزداست ، پس بیش انسان ، با اهورامزدا میآمیزد و این همگوهی ، برضد اندیشه پیامبری زرتشت میشود که آموزه اهورامزدا را بنام تنها واسطه ، به انسانها میرساند . البته این اندیشه ها ، از موبدان پدید آمده و با خود سرودهای زرتشت تفاوت دارند . فقط در این رابطه ، يك نکته ، اندکی

بیشتر برجسته ساخته میشود تا ژرفائی که از این فرهنگ در « نا بریدنی بودن جهان ، در بیش انسان » ارائه داده میشود ، نمودار گردد .

نام ماه ، در هزوارش ، « بینا » هست . ماه ، هم در آسمان ، ماهست ، و هم در درون همه انسانها ، ماه است . اکنون دو سرچشمه اصیل بیش هست . یکی ماه در آسمان ، و یکی ماه در درون هر انسانی . این ماه آسمانست که خود را ، در ماه درون هر انسانی ، می بیند ، و این انسانست که ماه درونش ، هر انسان دیگری را که در درونش ماهیست ، می بیند . ماه که چشم بیناست ، همیشه خود را می بیند . ماه که اصل بیش است ، اصل « خود بینی » است . هر بیشی ، هنگامی بیش حقیقی است که با « خود بینی » باشد . در هر چه که می بیند ، همزمان با آن ، خود را هم ببیند . به عبارت دیگر ، دیدن برونسو objective ، بدون دیدن درونسو subjective ، بیشی بژنده و درنده و آزارنده هست . بریدن این دو بیش درونسو و برونسو از هم ، که امروزه بنیاد علومست ، بنیاد خونخواری و درندگی و خشونت و قهر است . در فرهنگ ایران ، خود را دیدن ، یا خود را پژوهیدن و جستن ، بنیاد « دیدن » است . دیدن هر چیزی ، باید خود بینی هم باشد ، تا بیش سپنتائی یا افزاینده و پرورنده باشد . دیدن دیگری یا خدا ، دیدن خود است . خدا که انسان را می بیند ، خودش را می بیند .

این خود را در درون دیگری دیدن ، فلسفه ویژه ای از دیدن و جستن پدید میآورد . نام روز پانزدهم که دی میباشد ، « دین پژوه » است (برهان قاطع) . نام ماه دی ، شب افروز هست (برهان قاطع) . دی که دین باشد ، بیش پژوهنده است ، و در تاریکی میجوید و می آزماید و می یابد . و از آنجا که ماه ، همیشه خود را در درون هر انسانی می بیند ، در دیدن دیگری ، یا در دیدن برونسو objective ، همیشه دیدن از خود و به خود میکند ، و همیشه در دیدن دیگری ، خود را هم می بیند . دید برونسو objective ، از دید درونسو subjective ، بریدنی نیست . هر دو دید ، باهم روی میدهند . انسان در جستجوی دیگری ، خود را هم میجوید . انسان در جستجوی بیش خود ، دیگران و خدا و گیتی را هم میجوید و میشناسد . پس در هر بیشی ، تنها چیزی را نمی بینیم ، بلکه با آن ، همیشه خود را نیز می بینیم . دیدن و جستن جهان خارج ، همیشه خود را از نو دیدنست . و دیدن و جستن خود ، همیشه

جهان را از نو دیدن و آزمودنست. بپیش برونسو و بپیش درونسو، باهم آمیخته اند. بپیش درونسوئی که با بپیش برونسو نیامیخته باشد، بپیشی بریده و دریده است، که انسان و گیتی و اجتماع را از هم میدرد و می برد و میآزارد.

آسن خرد = مینوی خرد = ماه درون تنها مرجع انسان، آسن خرد، یا ماه درونش هست

تخم یا « بُن کیهان » در تن هر انسانی، کاشته شده است. این بُن کیهانی آفریننده، که « آسن خرد » یا « مینوی خرد »، یا « ماه درون » خوانده میشود همان « سه مر » است، که معربش همان « ضمیر » شده است. و سروش و رشن، خدایانی هستند که در هر انسانی، این « ضمیر » را میزایانند، چون سروش و رشن، همانسان که در بُن کیهان هستند، در بُن هر انسانی نیز هستند. هر انسانی در خودش، خرد آفریننده و آراینده و افزاینده کیهانی را دارد. مسئله، فقط پروراندن و رویانیدن و یا زایانیدن آنست. از این رو فرهنگ ایران، « دایه بودن را که، هم به معنای ماما، و هم به معنای پرورش دهنده است »، خویشکاری هر انسانی میدانست. وارونه ادیان سامی و ادیان نوری که خدای بریده از انسان، نیاز به واسطه و رسول و پیامبر دارد، فرهنگ ایران، چنین نیازی را نمیشناخت، چون خدا، در درون انسان، تخم کاشته شده در تن انسان بود. تن انسان، زمینی بود که تخم خدا در آن کاشته میشد.

تن انسان، زهدانی بود که خدا، نطفه اش را به آن میسپرد. به همین علت نام رستم، تهمتن = تخم + تن بود، چون تخم بهرام (ماه پر) در تن انسان بود، که پیکر یابی آرمیتی است. انسان، جشن عروسی خدای آسمان با خدای زمین بود. انسان به خدا، به آسن خرد، به ماه درون، آستن بود.

الهیات زرتشتی در متون پهلوی، کوشیده است که معنای آسن خرد را، تا میتواند تحریف کند. ولی کتاب « مینوی خرد » که بجای مانده است (ترجمه احمد تفضلی)، روایت موبدان زرتشتی از متن کهنسالیست که کوشیده شده است تا جایی که ممکنست، مینوی خرد، پاسخانی در راستای الهیات زرتشتی بدهد. انسان، کارش « پرسیدن از مینوی خردش، از آسن خردش، از ماه درونش، یا به اصطلاح سقراط از Daimon دی مونس هست (که به معنای خدای دی هست) . این دی، که شب افروز است میتواند در تاریکی ها انسان را راه ببرد. این « دی »، همان اصلیت که مردمان « دین پژوه » یعنی « پژوهنده بپیش و اندیشه » میخواندند. این دی، همان زرخدائیسست که همچند همه زیبایان، زیباست و در مرگ از انسان زائیده میشود (هادخت نسک).

این خداست که در روند هر بپیشی از انسان زائیده میشود. این همان پسوند « دی » در « جوانمردی یا مردی » است که در کردی به شکل « مه را دایتی » باقی مانده است. بر این زمینه سروش، که زایاننده دی از انسانست، « راهگشا » خوانده میشد. سروش، راهبر نبود، بلکه « گشاینده راه » بود. سروش مانند رشن، کواده (قباد) یا به اصطلاح لاتینی Cautes بود. آغاز گر و نوآور و مبدع بود.

راهگشا و مبدع، راه نوین را میگشایند. راهبران، انسان را در « راههای معین شده » میبرند. بپیش در تاریکی که با گوهر شب چراغ، یا « شب افروز = دی » ممکنست، با گشودن راه تازه از هر فردی کار دارد، نه با پیروی و تقلید از رهبران. مسئله انسان، پرسیدن، یا جستجو، با همین ماه شب افروز درونش در تاریکیهای تجربیات زندگیست. پرسیدن از مینوی خرد، مرجعیت را در زندگی، به این خرد ژرفای کیهانی در انسان میدهد.

این روند « از خود پرسیدن » که « از خرد مینوی پرسیدن = از آسن خرد » پرسیدن « باشد، جستجو و پژوهش پاسخ ژرفای کیهانی خود در هر موردی بود. پرسیدن، در فرهنگ ایران، به معنای جستجو کردن و نگران بودن و پرستاری کردنست. در فرهنگ ایران، یهوه از انسان (آدم) نمیپرد تا انسان را مواخذه و قضاوت کند.

پرش برای ابراز قدرت و تفتیش نیست. در فرهنگ ایران، انسان از خودی

خودش، از خدای نهفته و آمیخته در درون خودش، در هر کاری، می‌پرسد، یا به عبارت دیگر با خدایش، یا خودش، هم‌پرسی (دیالوگ) میکند. و این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران، فقط با مفهوم «دایه» سازگار بود نه با مفهوم «پیامبر و رسول و واسطه» که پیش فرضش، خدای بریده از انسان و گیتی است. با الهیات زرتشتی، اهورامزدا، کم‌کم چنین خدائی شد. موبدان زرتشتی در رساله مینوی خرد نیز کوشیده‌اند که پاسخهای مینوی خرد، همان پاسخ‌های الهیات زرتشتی به مسائل باشد. در واقع، فطرت کیهان و فطرت انسان را زرتشتی ساخته‌اند.

با چنین کاری، اصالت را از انسان، حذف کرده‌اند. بدینسان اصطلاح «مینوی خرد = آسن خرد» را در راستای الهیات خود تحریف و مسخ کرده‌اند. و افزوده بر آن، گوش-سرود خردی در برابر آن نهاده‌اند که همان «علم منقول الهیات زرتشتی» باشد و بهمنی نیز که حاجب دربار اهورامزدا شده است، موظف شده است که میان این علم منقول زرتشتی و آن فطرت زرتشتی ساخته، پُل بزند!

بدینسان، سراسر اندیشه‌های بزرگ فرهنگ ایران در بنیاد گذاری اصالت انسان، تهی و پوچ شده است. بهمن یا هومن، مینو و اصل همان آسن خرد هست. و هر علم منقولی (گوش-سرود خردی) باید با معیار «آسن خرد» سنجیده شود. مرجعیت بنیادی انسان در هرموردی، همین ماه شب افروز درون یا آسن خرد است که در تاریکی‌ها می‌جوید.

تا چیزی از این درون، از این آسن خرد، روشن نگردد، تاریک است، و باید در آن جستجو کرد. اینست که همه دانشی که به اهورامزدا نسبت می‌دهند و روشنی او می‌شمارند، تا از این درون انسان، از نور روشن نشده است، مرجعیتی ندارد. هیچ کتابی و آموزه‌ای، مرجعیت ندارد. فقط آسن خرد یا خرد جوینده و پژوهنده‌ای که در ژفای انسانست و این همانی با خرد کیهانی دارد، مرجعیت دارد. این فرهنگ ایران است و روایت موبدان، مسخسازی و تحریف این فرهنگ است.

«خویشکاری» در فرهنگ ایران

یا

«تکلیف» در اسلام

آسن خرد = مینوی خرد = سپنتا خرد = افزونی خرد

چرا «تکلیف» را «خویشکاری» می‌سازند؟

«تکلیف و وظیفه در اسلام»، بر بنیاد «بریدگی انسان از الله» و مغایرت گوهر انسان از خدا، بنا شده است، ولی «خویشکاری» در فرهنگ ایران، بر بنیاد آمیختگی خدا با انسان، و اینکه خدا، گوهر انسانست، بنیاد شده است. خویشکاری، شکوفائی فرد در اصلش هست. خویشکاری، پیدایش خدا از خود است. تکلیف، شهادت دادن بر قدرت الله، بر اعمال خود، و خود است. در متون پهلوی، خویشکاری را جانشین مفهوم «فَز» ساخته‌اند، چون فَز، تراوش از گوهر يك فرد است، و انتقال پذیر و گرفتنی نیست. فَز، نه ارثی است، نه دادنی و نه انتقال پذیر.

از این رو، سلطنت ارثی و قدرت دینی ارثی در دوره ساسانیان، یکی از بزرگترین تحریفات اندیشگی سیاسی و فرهنگی مردم ایران، از سوی موبدان زرتشتی بوده است، که هنوز نیز سرنوشت فاجعه آمیز ایران را معین میکند. این تحریف چهار صد ساله، سبب شد که ایرانیان زرتشتی که مسلمان شده بودند (برعکس ایرانیان خرمدین) خانواده علی را به نام وارث خلافت، پذیرفتند. زرتشتیان، که حقانیت حکومت را «ارثی در خانواده گشتاسپ میدانستند که مروج دین زرتشتی بوده است»، ترویج دین را ارثا

واگذار به يك خانواده میکردند . پیوند حکومت با دین را با وراثت خانوادگی ترویج آن دین ، يك کاسه کرده بودند ، که اندیشه حاکم بر تشیع در ایران شد . ولی خرمدینی که دین اشکانیان هم بود (آرش ، همان خرم است) ، حقانیت حکومت را بر شالوده « فر کیانی یا فر جمشیدی » یعنی فر انتقال ناپذیر میگذاشت . کار حکومت ، ترویج يك دین نبود ، بلکه پروردن جان همه جامعه بود . ولی موبدان زرتشتی ، این مفهوم را که بیان اصالت فردی انسان بوده است ، به کلی مغشوش و آشفته و وارونه ساخته اند ، تا فر ، بخشش ایزدی باشد ، که بوسیله موبدان ، به شاهان داده میشود . بدینسان ، اصالت را از سوئی از انسانها گرفته اند ، و از سوی دیگر ، با تحریف معنا ، آنرا ابزار قدرتمندی خود ساخته اند .

با همین تغییر معنا در فر = خویشکاری ، اندیشه ولایت فقیه در ایران بنیاد گذارده شده است . اخلاق و دین در فرهنگ ایران ، بر شالوده « خویشکاری انسان » قرار دارد ، نه بر پایه اجرای با اکراه و رنج تکلیف و وظایفی که از او خواسته اند ، و زیاده از اندازه طاقت اوست . با آنکه محمد رسول الله در قرآن تأکید میکند که لا تکلف نفسا الا وسعها ، ولی در هر صورت اقرار میکند که امر و نهی ، تکلیف است ، و تکلیف در عربی ، به معنای « زیاده از اندازه طاقت کار فرمودن کسی را (منتهی الارب) یا ارتکاب هر کاری که فوق طاقت باشد ، و زحمت و سختی و کار پرمشقت میباشد .

« وظیفه » نیز که اصطلاحیست همانند « تکلیف » ، و به معنای تکلیف ، گوهر خود را در اصلش که « وظیف » است ، نگاه داشته است . وظیف ، به خردگاه ساق و ذراع اسب گفته میشود که همان مچ پای اسب باشد . علت اینست که عقال را به این خردگاه می بندند ، تا اسب نتواند آزادانه حرکت کند . تکلیف ، چنین گوهری دارد . و آیه قرآن ، فقط گواهی بر اینست که « این چنین کار که فوق طاقت انسان و پرازرنج و مشقت و زحمت است » ، الله ، آنرا با علم محیطش ، مناسب وسعت و طاقت انسان میداند . این الله است که وسع و حد طاقت انسان را بخوبی میشناسد هر چند انسان هم اعتراض بکند . این اعتراض ، بیان عصیان اوست ، نه بیان عدم طاقت او . در هر حال ، جای هیچ شکی نیست که امرها ونهی های الله ، تکلیف هست ، و هر تکلیفی نیز ، ایجاد اکراه میکند ، ولی الله ، میداند که انسان میتواند این بار را به هر ترتیبی شده است ،

حمل کند ، و به وسع اوست ، هر چند که انسان هم هر آنی فریاد بزند که این کارها به وسع و طاقت من نیست . همانسان که وسع انسانست که همیشه در دوزخ شکنجه شود و عذاب ببیند و سوخته بشود . همه اینها بر شالوده « بریدگی گوهری الله از انسان » ، استوار است . الله ، حق دارد با تکلیف ، امر و نهی بکند . ولی درست فرهنگ ایران استوار بر اینست که اخلاق و دین بر پایه « خویشکاری » بنا شده اند . کردار و گفتار و اندیشه ، باید از ژرفای خود ، بترآوند و در این ژرفای خود ، خدائی نی نواز هست که با نوای نایش ، میکشد . « نییدن » که نی نواختن باشد ، در فرهنگ ایران ، به معنای مدیریت و راهبری کردن است . دین و اخلاق ، باید برای انسان ، کشش درونی داشته باشند . دین و اخلاق ، باید گوهر « کشی » داشته باشند ، نه تهدیدی و استوار بر امر و نهی که زاده از قدرتند .

« خویشکاری » ، کاریست که از « خود » سرچشمه گرفته شده باشد ، و روند پیدایش اصالت انسان باشد . فر = خویشکاری ، کار و اندیشه و گفتاریست که از این « خود » ، از این بُن انسان (مینوی مینو = هومن) بترآود . به همین علت در روایات هرمزیار فرامرز میآید که انسان (مردم = مر + تخم) باید پیرو فرمانهای بهمن باشد . انسان در برابر هیچ مقتدری ، شاهی یا حکومتی یا حزبی ... ویا خدای مقتدری که امر و نهی میکند ، و وظیفه او و تکلیفی ندارد . انسان از ترس و وحشت و تهدید از « الله یا یهوه » ، مجبور به کردن این امر ، یا نکردن در اثر آن نهی نیست . بلکه هر چه از این آسن خرد یا مینوی خرد که سپنتا خرد یا افزونی خرد هم نامیده میشود اندیشیده میشود ، اندازه رفتار و گفتار و احساس اوست . « خویشکاری » را نمیتوان به معنای « وظایف اخلاقی یا تکالیف شریعتی » بکار برد که موبدان کرده اند و امروزه بسیاری میکنند .

خویشکاری به معنای کاریست که از « خود » سرچشمه میگردد . در پارسی باستان ، huva « خود » است ، و « خود » در اوستا خواتو xvato است و این هردو واژه ، به معنای « تخم » هستند . پیشوند خواتو ، « خوا » است که همان « خوی و خایه و خی » است که تخم باشد . باید در پیش چشم داشت که تخم در فرهنگ ایران ، نماد « کمال » است ، و کمال ، نیروی باز آفرینی است . چنانچه در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۳ پاره ۲۹ در

باره فرشکرد کرداری میآید که « به سبب باز آفرینی چهره ها (چهره ، به معنای تخم است) در پایان ، به آغاز ، همانند باشند . چنانکه مردم که هستی آنان از تخم است - از نطفه = تخم - به وجود آیند و گیاهان که هستی آنان از تخمک است ، کمال پایانی آنها نیز باز همان تخم است . » . تخم ، کمال است . چون پایان ، همانند آغاز است . چون نیروی باز آفرینی و نو آفرینی دارد . کمال در فرهنگ ایران ، نیروی نو آفرینی است . و واژه « هوب و هوبه » همین واژه huva است ، و واژه « خوب » ، نیز باید همین واژه باشد . منتهی الارب ، معنای « هوب » را « گوی و فروغ آتش » میدانند و میدانیم که موبدان ، آتش را جانشین « تخم و بزر » ساخته اند . و از سوئی میدانیم که فروغ و روشنی ، فقط از تخم بوده است . همچنین به روی در هزوارش « هوبا من » میگفته اند که به معنای « مینوی کمال » است ، چون سر ، تخم شمرده میشد .

خدایان نوری ، بواسطه همان « نوری که از خارج می تابند ، و با آن ، سطح انسان را فقط روشن میسازند » (چون اگر نورشان مانند گذاشته ، انسان را آبتن کند ، آنگاه خدایان نوری و انسان ، همگوهر میشوند که غیر ممکن است + از این پس انسان ، به معنای واقعی ، انسان سطحی میشود ، سطحی میشود که از ژرفایش ، بریده است) و پیراهنی از نور خود ، به تن و درون تاریکش می پوشانند ، همه « تکلیف سازنده اند » . این تکلیف ، از همان همه آگاهی و انحصار دانائی این نور میآید که تیغ و خنجر برنده و تیز است . ولی به این ، بس نمیکنند ، بلکه میکوشند از « تکلیف » ، « خویشکاری » بسازند . تکلیف ، تا تبدیل به خویشکاری نشده است ، تضمین اجراء ندارد . از این رو همه آنها ، مجبورند که يك « فطرت جعلی » در انسان بسازند که « آنچه را تکلیفت ، زاده از خود بنماید » .

از این پس خدا ، سر درون خود انسان نیست که او را بکشد ، بلکه خدا سر فراز آسمان و انسان است که ناهمگون با انسانست ، و انسان را با امر ونهی (تکلیف) میراند ، و اطمینانی به « اندازه و بینش درون خود انسان » ندارد . نظم و شیوه رفتار ، باید از يك مرجعیت خارجی معین گردد ، هرچند هم مکروه انسان باشد . ولی این تکلیف ، نیاز به حقانیتی درونی دارد ، و تنها « حقانیت مرجع فراسوی گیتی خدای آسمانی و خالق » ، بس نمیشد . يك فطرت جعلی در درون ، باید وانمود کند که این تکلیف و حقانیتش از خود او

سرچشمه میگیرد . بدینسان نا آگاهبود دروغین درانسان ، خلق میشود . مسئله ما ، تنها آگاهبود دروغین نیست ، بلکه « ناگاهبود دروغین » است . در واقع ، فطرت انسان را وارونه میسازند . تکلیف را ، خویشکاری ساختن ، همان واژگونه ساختن درون ، یا « اهریمنی ساختن » درون است . دایمون Daimon سقراطی ، تبدیل به Daemon میشود . دیمون ، همان نیروی فوق العاده فورانی در انسانست که ناگهان بهمینست ، و ناگهان اهریمنیست ، و دیگر انضباطش در اختیار کامل انسان نیست . وارونه سازی درون ، برای تکلیف را خویشکاری وانمودن ، دروغساختن میان انسان است . ولی آنها نمیتوانند این درون را ، قلب سازند ، بلکه از این پس ، دو وجدان در میان انسان هستند که ناگهان به دیگری تحول می یابند . آنچه يك لحظه خداست ، ناگهان در لحظه بعد ، اهریمن است و این تحول ، بی اختیار روی میدهد . این تحول ضمیر را در کیکاوس در شاهنامه میتوان بخوبی بررسی کرد .

ملت ، حق عزل کردن حاکم « ستمکار »

و یا حق عزل کردن حکومت « آزارنده » را دارد

ستم (= آزار) ، تنها ویژگی « حاکم » نیست

بلکه يك حکومت یا نظام هم ، ستمگر است

این ملتست که تعیین میکند که ، چه ، ستمست و چه ، داد است

« ستم » ، چنانکه در شاهنامه آمده است ، ولی پیشینه ای بسیار کهن در فرهنگ ایران دارد ، « نامه عزل شاهان » هست . ستم یا آزار ، بخودی خود ، حقانیت را از هر حکومتی و از هر حاکمی میگیرد . در فرهنگ ایران ، حق طغیان و سرکشی در برابر حکومت آزارنده ، یا حاکم آزارنده

هست . همانسان که «داد» ، که پروردن جانها میباشد ، بخودی خود ، ایجاد فرّی میکند ، که نماد حقانیت به حکومتست . این فرّ (خَوَر) تراویده از گوهر خود انسان که جامعه به آن آفرین میکند (= جامعه آنرا میشناسد) ، ایجاد حقانیت به حکومت میکند ، نه نصب و تعیین الله ، یا ایزد یا موبد و ملا ، یا وراثت ، یا نص . فرّ ایزدی ، وجود ندارد . فرّ را ایزد به هیچکس نمیدهد (چنانچه در زامیاد یشت بخوبی میتوان دید) . فرّ ایزدی ، از جعلیات موبدان زرتشتی است (هرچند نیز در شاهنامه آمده باشد) . فرّ ، تراوش گوهریست .

برای مشخص ساختن اینکه حکومت ستم میکند و میآزارد ، نیاز به مراجعه به هیچ قانونی و شریعتی و قانون اساسی نیست ، بلکه همان « تجربه مستقیم درد و آزار از انسانها » بخودی خود ، حکم به عزل حکومت یا حاکم میدهد . احساس آزار ، از این مشخص نمیشود که یک عمل ، « طبق معیارهای قانون یا کتاب مقدس یا شریعت ، آزار ، هست یا نیست » ، بلکه از همان خود تجربه درد و آزار مستقیم انسان و جامعه ، معین میگردد . « ستم کردن » که در اصل به معنای آزرده و جبر کردنست ، در فرهنگ ایران ، حقانیت حکومت کردن را ، از هرکسی و مرجعی و سازمانی میگیرد ، ولو آنکه الله یا اهورامزدا یا یهوه ... به او ، حق حکومت کردن را هم داده باشد . حتا هر شریعتی و مکتب فلسفی و آموزه اخلاقی یا اجتماعی که جان و زندگی انسانها را بطور کلی بیآزارد ، مطرود است . نه تنها هر شاهی و سلطانی و حاکمی و حکومتی و نظامی که ستمکاراست ، در اثر همان « آزارندگی » ، معزول است ، هرچند که الله نیز ، حق حکومت کردن هم به او داده باشد . حاکمیت الله ، در اثر مقدس ساختن یک حکومت ، از سوئی ، دوام حکومت را تضمین میکند ، ولی از سوی دیگر ، حق عزل کردن آن حکومت را نیز ، از مردم میگیرد .

معیار « آزرده شدن و درد بردن » ، تجربه مستقیم خود انسانست ، نه احکام و اوامر یک شریعت یا قانون . احکام یک شریعت که کافران و مشرکان و ملحدان را بکشید ، و حقوق مساوی به آنها ندهید ، و با تحقیر کردن ، از آنها جزیه بگیرید ، از دید مؤمنان ، آزرده نیست ، بلکه یک عمل مقدس و باثواب هم هست . و دفاع از چنین آموزه ای را ، حتا بدون کوچکترین

احساس شرمی ، « دفاع مقدس » هم میخواند ، و میستاید ، و آنرا « عدل الهی » نیز میداند ، و ایمان نیاوردن به چنین آموزه ای را « ظلم » میداند . قتل کسانی را که ایمان به چنین آموزه ای نمیآورند ، و قتل کافر و مشرک و ملحد (دیگر اندیشان) را ، نه تنها مجاز ، بلکه جهاد مقدس می شمارد ، چون کافر و مشرک و دگر اندیش ، از دید قرآن ، ظالم است ، و کسیکه میکشد و شکنجه میدهد و حق آزادی فکر و دین را از دیگران ، میگیرد ، عادل است ! دفاع از « تجاوز مقدس » ، امروزه « دفاع مقدس » نامیده میشود ! معیار « درد بردن » ، تجربه مستقیم خود انسان است . وقتی یک انسان میگوید که : من از این احکام ، درد میکشم و آزرده میشوم ، آن احکام ، ستم هستند ، هرچند هم که الله یا یهوه ، آنرا مقدس و معتبر شمرده باشند . از این رو ، ایرانی ، هیچ حکومتی را نمی پذیرد که از الله یا اهورامزدا ، مقدس ساخته شده باشد ، چون حق عزل کردن ، از آن کسی است که موضوع « آزار » باشد .

کسیکه آزرده میشود ، اوست که تشخیص میدهد که زندگیش و خردش ، آزار می بیند ، و با همین آزار است که او حق عزل کردن آن حکومت را دارد . هنگامی که الهیات زرتشتی در دوره ساسانیان ، « فرّ » ، ایزدی را جعل کرد ، و مفهوم « فرّ کیانی و فرّ جمشیدی » را به کنار انداخت و مغشوش ساخت ، حق عزل شاه و حکومت ، از مردم ایران گرفته شد . فرّ کیانی و فرّ جمشیدی ، برضد « مفهوم فرّ ایزدی و موبدی » بود که موبدان زرتشتی ، جعل کرده بودند . « فرّ ایزدی » مفهومی همسان « حکومت الهی و حاکمیت الهی » بود .

فرّ کیانی ، در اثر « آفرین کردن مردم ، مشخص و پدیدار و شناخته میگردد » . هنگامی مردم ، کسی را به کردار « پرورنده زندگی » شناختند ، به او آفرین کرده اند . و هنگامی مردمان ، به شاهی یا حکومتی یا خلیفه ای .. آفرین نکردند ، از آن پس نیز او « فرّی » ندارد ، و از آن پس ، اگر حکومت کند ، غاصب حکومتست . همین اندیشه بسیار کهن ایرانیست که از موبدان زرتشتی تحریف شده و امروزه با اصطلاحات دموکراسی ، عبارت بندی میشود . آفرین کردن به فرّ ، که در گذشته در ایران به شکل acclamation صورت میگرفت ، امروزه در اثر فراوانی جمعیت ، به شکل رأی دادن و انتخاب کردن در دنیا

صورت میگیرد. ملت، حق دارد يك حاکم ستکار و يك حکومت و نظام ستکار را، بر معیار همان تجربه مستقیمش از درد و آزار، عزل کند. قانون و قانون اساسی و شریعت، تابع این تجربه مستقیم ملت میباشند. ملتست که وقتیکه گفت، درد میبرم و زندگی و خردم آزرده میشود، قانون و قانون اساسی و شریعت، تابع آن میشوند. زندگی، برترین اصل و برترین ارزش اجتماع و سیاست (جهان آرائی و کشور آرائی) و اقتصاد و حقوق است، و قانون و قانون اساسی و شریعت، همه باید فقط در خدمت زندگی باشند.

زندگی، بر هر قانونی و آموزه ای و شریعتی و ایدئولوژی و تئوری علمی و فلسفه ای، اولویت دارد. گواهی به فز تراویده از شخصی دادن، آفرین کردن براوست. این شناخت مستقیم اجتماع، و گواهی براینکه گفتار و کردار و اندیشه های این شخص، «پرورنده و شاد سازنده زندگی همه» و «زداینده درد و آزار از زندگی همه» است، مشخص کننده «فز» اوست، و بدینسان به حکومت نصب میگردد. گواهی ندادن به فز کسی، بیان عزل او از حاکمیت است. با «حکومت الهی» از هر گونه اش، چون الله یا اهورامزدا... قداست به آن حکومت میدهد، حق عزل کردن را از مردم میگیرد، چون حق تعیین فز را از راه آفرین کردن میگیرد. در رابطه فز با آفرین، نخستین معیار، قداست جان است، نه قداست امر الله یا اهورامزدا، نه قداست آموزه و علم، شریعت هیچ خدائی و فیلسوفی و دانشمندی. الله به مردم فقط این حق را میدهد که يك حاکم را از حکومت بیندازد یا يك حکومت را برندازد که «خلیفه واقعی الله» نیست. وقتی حکومتی یا حاکمی، احکام و نواهی (شریعت) الله را اجراء نمیکند، او خلیفه الله نیست. بدینسان، قداست جان که نخستین اولویت را در فرهنگ ایران دارد، از اعتبار میافتد. در اینکه این حق را مردم ایران داشته اند، و موبدان زرتشتی با تفاسیر شوم و تحریفات فراوان، از مردمان گرفته اند، هم از شاهنامه و هم از «زامیاد یشت در اوستا» هویدا میگردد. در شاهنامه رد پای این موضوع در اعتراض مردم به شناختن بهرام گور به شاهی، روشن میگردد.

موبدان، برای پیشگیری از ژرف شدن مسئله انتخاب شاه و باز داشتن مردم از تغییر «سلسله شاهی و بیرون بردن آن از خانواده ساسانی که به انحطاط کامل

کشیده شده بود» این راه حل را می پذیرند که بهرام میتواند فز خود را در برداشتن تاج از میان دوشیر، بنماید. این کار فقط برای نشان دادن دلیری نبوده است. شیر در فرهنگ ایران، جزو گرگ سردگان است که نماد «آزار جان بطور کلی» است. حکومت باید مرجع «نگاهداری زندگی مردم از هر آزاری» باشد. بهرام که اصل پهلوانیست، فقط تحول به جانوران اهلی می یابد و هیچگاه شکل شیر یا پلنگ... پیدا نمیکند. رستم، فقط «ببر بیان یا ببر بغان» میپوشد که همان بی بر Beaber باشد که جانور آبیست، و متعلق به آنابهتاست که زنجهای نگهبان قداست جانست. پیکار باشیر، نماد دلیری برای باز داشتن آزار از مردمست، نه برای نشان دادن دلیری تنها. نه برای اینکه بنماید که من چون قویتر از شیرم، پس خطرناکتر و وحشت انگیزتر و آزارنده تر از شیرم و باید از من، بیشتر از شیر ترسید.

هنر نزد ایرانیانست و بس ندارند شیر ژیان را به کس

نیز بیان همین اصلست. ایرانیان، این هنر برگزیده را دارند که نگاهبان قداست جانند، و نمیگذارند که شیر ژیان (اصل آزار) کسی را بیازارد. قبول اصل قداست جان در حکومت، میان حکومت و ادیان، ویژگی استثنائی فرهنگ ایران بوده است. از این داستان میتوان بخوبی دید که ملت هنوز حق خود را به عزل يك شاه ستمگر و خانواده اش و همچنین نصب یکی را که دلپسندش هست به شاهی، میشناخته است و مفهوم زنده و آشنائی بوده است. «داد»، در فرهنگ ایران به معنای بسیار گسترده «ایجاد جامعه ای که در آن هیچ جانی آزرده نشود» بکار برده میشده است. داد، بیان همان اصل قداست جان، در گستره های «قانونگذاری» و اجتماع و سیاست و اقتصاد و حقوق بوده است.

قانون که همان واژه «داد» است، هنگامی قانونست که بیان اصل قداست جان در يك مورد باشد. قانونی (دادی) معتبر است که اصل قداست جان را در مورد همه انسانها بطور یکسان، رعایت کند، وگرنه هر قانونی که برضد آن باشد، باطل و ملغی است. روابط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی باید به گونه ای باشند که هیچ کسی، جان و خردش، آزرده نشود. اینست که اصطلاح «داد»، معنای گسترده تر از «عدالت اجتماعی» دارد. خوشه واژه «ستم» یا واژه هائی که از همان ریشه ساخته شده اند، معنای «ستم» را در

فرهنگ ایران، روشنتر میسازند. در برهان قاطع می یابیم که تستل، به معنای کتک زدن و آزار دادنست. ستهیدن، و ستهد و ستهی، ستیزه کردنست. سته، لجاجت و ستیزه است. «ستیز»، جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و تعصب و عناد و ناسازگاریست. در پهلوی staxmak+staxmak جبر و جور است. همیشه «خوشه معنای یک تصویر» است که «سایه یا روح یک واژه است». نفوذ ژرف یک واژه، در معنای مشخص و محدودش نیست، بلکه در خوشه معانیست هست که در آگاهبود، بحساب نمی آید.

معیار تشخیص دادن درد و آزار، خود مردمند. هنگامی مردمان در اجتماع، احساس آزرده شدن از قانونی و از حاکمی و از حکومتی بکنند، آن قانون و آن حاکم و آن حکومت (نظام)، ستمکار است. این تجربه مستقیم انسان از آزار و درد، معیار تعیین حکومت دادگر و عزل حکومت ستمگر است. حاکمیت الهی، با مقدس ساختن یک حکومت، این معیار شناسائی مردم را از درد و آزار، پوچ و بی اعتبار میسازد. حکومت الهی، مردم را به غایت «رستگاری در آخرت»، در این جهان، عذاب میدهد و میآزارد. چنین شیوه ای را «اصل قداست جان» در فرهنگ ایران نمی پذیرد. حکومت نباید الهی باشد، تا به آسانی قابل عزل باشد. در حکومت الهی، راه معزول ساختن حکومت و حاکم نیست.

این احساس و شناخت آزرده شدن زندگی از سوی ملت، نیاز به هیچ مرجعی فراسوی خود ملت ندارد. او از احساس بلاواسطه درد در زندگیش، تنها مرجعیت برای گرفتن چنین تصمیمیست. حکومتی و قانونی و حاکمی که ایجاد درد کند، هرچند به غایت رستگاری آخرت نیز باشد، از حکومت، عزل ساخته میشود. این معنای فرهنگ ایران از اصل قداست جانست. فرهنگ ایران، حکومت الله یا خلیفه یا ولایت فقیه (خلافت امامان) را به کلی رد میکند، چون حکومت، نظمیست که خویشکاری نخستینش، دفع و طرد هر آزاری از جان و خرد مردمان، در این گیتی است، و معیار تشخیص درد، تجربه مستقیم خود مردمست. خویشکاری دوم حکومت، آفریدن شادی و جشن زندگی، و فراهم آوردن امکانات برای انباز ساختن همه مردمان، در این شادی و جشن زندگی در گیتی است.

«دروغ» در فرهنگ ایران

به «آزارِ جان» گفته میشود

آنچه زندگی انسانها را میآزارد، دروغست

با دروغ، فرّ، از انسان میگذرد و میگریزد

ستم (آزار و خشم و تجاوز) و بیداد، همان دروغست

کسی حق به حکومت کردن دارد، که فرّ داشته باشد، یعنی،

جان هیچ انسانی را نیازارد و آنرا بپرورد

قانونی که جان و خرد مردمان را بیآزارد، اصل ستمگریست

انسان، معلوم میکند که چه قانونی و حکومتی و حاکمی او را میآزارد

امروزه معنایی که ما از «دروغ» داریم، مارا از درک فرهنگ اصیل ایران باز میدارد. دروغ، معنای بسیار تنگ امروزه را نداشته است که حصر در گفتار میشود. گفتار و کردار و اندیشه برای ما چنان از هم «بریده شده اند» که باور دارد، که انسان میتواند در گفتار دروغ بگوید، بی آنکه زبانی به کردار و خردش بزند. چنین پارگی میان گفتار و کردار و اندیشه، در فرهنگ اصیل ایران و اندیشه های زرتشت نیست.

«دروغ» امروزه، فقط با «گفتن» کار دارد. آنچه را ما میگوئیم و انطباق با

حقیقتی ندارد که ما میدانیم ، دروغست . و حتی « دروغ گفتن » نیز ، در آگاهبود ما هیچ رابطه ای با « آزدن جان » ندارد . اینست که سنگ نبشته شاهنشاه هخامنشی که آرزو میکند که در ایران ، دروغ نباشد ، برای همه معنایی بسیار سطحی دارد . مقصود شاهنشاه هخامنشی آن بوده که در ایران ، آزار نباشد . جان هیچکس ، آزرده نشود . جان و زندگی ، مقدس شمرده بشود . در فرهنگ ایران ، دروغ معنای « آزدن جان و زندگی » را داشته است که همان ستم و بیداد باشد . از همین نکته میتوان در یافت که « راستی » ، پرورنده جان « است . راستی ، فقط « راست گفتن » نیست ، بلکه بیش از گفتن است . همانسان که یک دروغ ، جان و خرد و روان را میآزارد ، همانسان راست ، جان و خرد و روان را می پرورد . از اینجا میتوان دریافت « شهادت دادن دروغین زیر شمشیر تیز یا فشار و تحقیر جزیه و تهدید به مرگ » ، جان و روان و خرد ایرانیان چه آزاری دیده است .

ما با ملتی کار داریم که جان و روان و خردش ، تا ژرفا ، آزرده شده است . دروغ درواقع ، واژگونه ساختن گوهر (فطرت) خود است . انسان و خدا ، از هنگامی که آزار دیگران را به خاطر سود و قدرت خود می پسندد ، دروغ میشود . دروغ ، همان « اصل آزار جان و زندگی » میباشد و دروغ گفتن : فقط یک بخش از دروغست . دروغ اندیشیدن ، دروغ کردن ، بخشهای دیگر آندند . انسان ، تنها با کردار ستم نمیکند ، بلکه با گفتار و اندیشه هم ستم میکند . انسان ، تنها دروغ نمیگوید بلکه در اندیشه و کردار هم دروغ میکند . دروغ که واژگونه ساختن فطرت عشق و جاندوستی است ، آزدن جان خود و جان دیگرانست . دروغ ، تنها دیگران و یا دیگری را نمیآزارد ، بلکه در همان آنی که دیگری را میآزارد ، جان و روان و خرد خودش را هم میآزارد . درهمان آنی که با مکر و خدعه ، بر دیگری غلبه میکند ، جان و روان و خرد خود را هم میآزارد . از دید فرهنگ ایران ، خدایان قدرتمند ، همه دروغگو و دروغ کردارند ، چون مکر و خدعه ، دروغ اندیشی است .

دریدن و بریدن جان دیگری ، دریدن و بریدن جان خود است ، چون همه جانها ، همان جانان یا گش یا فرخ و خرمند . با دروغست که « فر » از هر انسانی میگسلد و میگریزد و به اصلش که اپم نیات (تخمه آب = اصل پیوند کیهانی) است می پیوندد . آنکه میآزارد (غایت آزدن هرچه باشد ، هرچند بسیار

مقدس هم باشد) ، کار دروغ میکند .

این اندیشه در داستان ضحاک برجسته میگردد . اهریمن که وجدان ضحاکست ، آزدن جانها را (کشتن و خوردن تخم مرغ و تدر و گاو) برای کام بردن ضحاک ، پسندیده و دلخواه میسازد . ضحاک درست برضد فطرتش که گیاهخوار است ، دست به خونریختن میزند تا از آن کام ببرد و برضد فطرتش که قداست جانست ، رفتار میکند و میاندیشد ، ولی همان وجدانش که اهریمن باشد ، با بوسه ای بر کتفش (هوبه = تخم) مارهای بلعنده در وجود خود ضحاک پدید میآورد . اهریمنی که آزدن جان دیگران را برای رسیدن به قدرت جهانی دلپسند میکند ، خودش با بوسه ای ، جان آزارنده را ، میآزارد . آزار بیرونی که آگاهانه است ، با آزار درونی که نا آگاهانه است ، همراهند . انسان ، از آزار بیرونی که آگاهست ، کام میبرد ، ولی از آزار درونی ، که جان و خرد و روان او را می بلعد ، بیخبر است ، و هنگامی از آن باخبر میشود که چاره ناپذیر شده است .

همین اندیشه در زامیاد یشت میآید و گستن فر از جمشید ، پیآیند دروغ یعنی آزار شمرده میشود . زشت ساختن و تباهاکار ساختن جمشید ، از کارهای بنیادی موبدان زرتشتی بوده است . این تصویر « نخستین انسان » بکلی برضد الهیاتشان بوده است . جمشید ، نخستین انسان فرهنگ اصیل ایران ، اصل بی آزاری یعنی راستی بوده است و اصل بهشت ساز بوده است . این اندیشه در همان داستان وندیداد و یا رد پایش در داستان رستاخیز در گزیده های زاد اسپرم باقی مانده است . این باشندگان وِر جمشید است که در پایان زمان از این ور بیرون میآیند و جهان را از نو میآرایند . ولی در آنجا که کامیاب به زشت سازی تصویر جمشید شده اند ، یکی در شاهنامه است .

جمشید ، از مردم به زور (ستم) میخواهد که اقرار به خدائی او کنند ، چون اوست که جهان را بهشت ساخته است . اوست که مردم را مجبور به دروغ گفتن (گواهی دروغین دادن) میکند . پس باید طرد گردد . بهشت سازی بر روی گیتی ، جزو اندیشه اصالت انسان و اصالت گیتی در فرهنگ ایران بوده است . و کاری برضد خدا نیست ، چون انسان و گیتی ، امتداد و گسترش خدا هستند . تحریف معنای « دروغ » در داستان مشی و مشیانه باز تابیده شده است که نخستین جفت انسانی شمرده میشوند . آنها نخست اقرار به آن میکنند که

اهورامزدا، آفریننده جهانست، سپس بطور دیالکتیکی « بدهنشان میآید » که اهریمن آفریننده جهانست (بندهشن، بخش نهم، پاره ۱۵۲). بدینسان نخستین دروغ را میگویند یا میاندیشند. دروغ که آزردهن جان بود، تبدیل به اقرار یا انکار اهورامزدا به خدائی میشود که تفسیری در همان راستای داستان جمشید در شاهنامه است.

درمتون پهلوی این دومفهوم دروغ، درهمریخته و مغشوش هست. البته در این تفسیر تازه از دروغ جمشید که انکار اهورامزدا به خدائست، بطور پنهانی، حق به آزردهن جمشید، داده میشود. ولی اندیشه قداست جان در فرهنگ ایران، چنان نیرومند بود که اهورامزداى موبدان جرئت نمیکرد، خودش دست به چنین کاری بزند. در شاهنامه این کار را ضحاک میکند و جمشید را به دونیمه آزه میکند. در واقع این ضحاک است، که کار دروغ میکند و نخستین انسان را میآزارد. ضحاک، به سود اهورامزدا، کار میکند، و حقانیت آزردهن و کشتن جمشید را بطور خفی از اهورامزدا دارد. ولی در زامیاد یشت، دیده میشود که « گسستن فز از جمشید، فقط از همان نخستین دروغ است ».

هر که بیازارد، فز از او میگسند. و در این یشت است که میتوان دید که حقانیت به حکومت، فقط از « مقدس شمردن جان » سر چشمه میگیرد و فز جمشیدی یا کیانی، نه انتقال پذیراست، نه کسی و نه خدائی میتواند آنرا تصرف کند و در اختیار خود بیاورد. البته این یشت، بسیار دستکاری شده است تا سوراخی برای حقانیت حکومتها، باز کرده شود، و این فز، به هر ترتیبی است، قابل انتقال گردد.

از بررسی انتقادی این یشت است که میتوان دید که بزرگترین اندیشه سیاسی (جهان آرائی) ملت ایران، چگونه تحریف و مسخ ساخته شده است. با اندیشه فز کیانی که ایرانیان داشته اند، کسی حق به حکومت داشته است که فز تراویده از شخص خودش داشته باشد و مردم آنرا بشناسند و به آن آفرین کنند و این فز، به هیچ روی ارثی و تباری نیست و قابل انتقال هم نیست. خداهم آنرا در اختیار ندارد که به حاکمی یا شاهی ببخشد. و فز ایزدی، دروغ بزرگ موبدانست.

درد بُردن، اصلِ قانونگذار

« اصل قداست جان یا زندگی » به پذیرش « اصالت احساس و تجربه انسان، از درد و شادی، یا آزار و پرورش » میانجامد. انسانست که معین میکند چه او را میآزارد و درد میآورد. اوست که معلوم میکند، چه چیزی او را می پرورد و شاد میسازد. از این رو، این انسانست که در اثر اصالت تجربه اش از درد و شادی خود، یا آزار و پرورش خود، تعیین قانون و تعیین حاکم و تعیین حکومت را میکند. چون قانون و حاکم و حکومت و نظم و اندازه، فقط برای طرد آزار و رفع درد و دادن پرورش و آفریدن شادی در گیتی است. کسانی که در بردن درد و آزرده شدن، همچنین پرورش یافتن و شادی کردن، انبازند، حق گزافان قانون مشترک و حاکم و حکومت مشترک دارند. در فرهنگ ایران، خدا، مجموعه همه جانهاست که پیوسته به همدیگر (یک خوشه اند) و هردردی را باهم میبرند و از هر شادی، باهم کام میبرند و شاد میشوند. پس اجتماعی که در درد بردن و در شادی بردن باهم شریکند، به علت تجربه مستقیم خود از درد و شادی، باهم قانون میگذارند یا قانون می یابند و حاکم و حکومت می یابند یا حاکم و حکومت را جعل میکنند.

از « یافتنِ قانون » تا « گذاشتنِ قانون »

هرقانونی باید از ملت، آزموده شود

قانون، و حکومت (نظم)، با آزمودن ملت، معتبر میشود

ملت، حق آزمودن و طردِ هرقانونی را دارد

وهومن، که مینوی مینو یا اصل هرجانی و انسانست، اصل اندازه در میان

ژرف هراسانی، و همچنین در « میان نا پیدای انسانها = انجمن » هست. بهمن را که سر ناپیدا و تاریک ولی آمیخته با هراسانیت، و اندازه (پیمانہ گیر) هم هست باید جستجو کرد.

پس قانون یا اندازه و نظم را باید در میان انسان و میان انسانها، جستجو کرد و یافت. تا اینجا، قانون، گوهر یافتنی دارد. ولی آنچه را در تاریکیها می یابیم باید «آزمود». بینش در تاریکی، بینش در تاریکی زمان هم هست. وهومن، با چشم خرد در آینده، می بیند. اندازه هومنی، یافته میان رفته ها و گذشته ها نیست، بلکه انداختن نگاه به آینده هم هست. از این روهست که بهمن، همیشه در ارتباط با پیش بینی و دانش آینده آورده میشود (هم در گزیده های زاد اسپرم، داستان گذشتن زرتشت از آب) و هم در زند وهومن یسن).

باید یقین کرد که آنچه در جستجو یافته ایم، هماهنگی با سر ژرف و ناپیدای « هومن » دارد. قانون و اندازه، تنها بر بخش تثبیت شده و شناخته شده گذشته و تاریخی انسان، استوار نیست، بلکه بر بخش آینده ساز و امیدها و آرزوها و روعیاها که خواهان تغییر واقعیتند نیز قرار دارد. پس اندازه و قانون یافته شده، باید مایه « گذاشتن قانون » گردد. پس یا این بینش در هومن یا بخش سری میان انسان و میان انسانها، قانونی میگذاریم (*codification of law*) ولی این قانون وضع شده، یک قانون آزمایشی است، تا انطباق کامل آن با هومن (اصل پیوند دهی و آشتی سازنده میان انسانها)، معین گردد.

جستن و یافتن، به آزمودن قانونی میکشد، که بر یافته ها برای آینده، گذارده میشود، میگردد. گذشته و تاریخ، نباید آینده را در خود بلعد، بلکه، امکان گشودگی و افزاینده و آفرینندگی در آینده باشد. قوانین و نظام، در انسانها، و از انسانها، جسته و یافته، و مرتبا از نو آزموده میشوند. قانون، تنها یافتنی نیست. قانون، تنها گذاشتنی و وضع کردنی نیست. جستن و یافتن قانون، و گذاردن قانون بر این مایه، برای هماهنگ ساختن با روابط پیچیده میان انسانها در آینده، برای آزمایش، روند به هم پیوسته است.

با دریدن جانان، بوسیله تیغ میتراس (شق القمر)
و با دریدگی اهورامزدا از اهریمن (تهیگی میان آنها)
با دردیدگی خالق از مخلوق (ادیان سامی)

دروغ و درد وستیز

باهم، در جهان و در خدا و در انسان، همزمان پیدایش می یابند

در فرهنگ ایران، بریدن (کشتن و خونخواری) و دریدن، زدودن « پیوستگی یا عشق ومهر » در هر دوسوی بریدگی، یا بسختی دیگر هم در جهان و هم در خدا است. عشق که از واژه اشق = اشک = اش و اشه برخاسته به معنای شیره و افشرد چسباننده به همست و آمیختن مانند واژه « آمیزش »، از ریشه « مت » میآید که همان mix انگلیسی و mischen آلمانیست. میزد که جشن باشد، جای آمیختن است. آمیختن و عشق، جشن است.

در فرهنگ ایران، جهان از شش تخم میروئید. از تخم و بزرخستین، آسمان ابری میروئید و از آن تخمی پیدایش می یافت و از آن تخم، آب، میروئید و همینسان پی در پی زمین و گیاه و جانور و انسان از همدیگر میروئیدند و بالاخره در پایان، از تخمی که از انسان پدید میآید، باز آسمان ابری (سیمرخ) میروئید. به عبارت دیگر، جهان، از هم روئیده بود. انسان، ریشه در جانور داشت. جانور، ریشه در گیاه داشت. گیاه، ریشه در زمین داشت، زمین، ریشه در آب داشت و آب، ریشه در آسمان ابری داشت و آسمان ابری، ریشه در انسان داشت. و روئیدگی که پیوستگی و همپرسی و آمیختن آب و تخمست، برترین شکل آمیختگی و عشق و مهر است. همینسان، انگرامینو و سپنتا مینو و وهومینو، باهم تخمی یا مینوی بودند که از آن سراسر خدایان در ماه

میروئیدند. زمان و زندگی به هم پیوسته بودند و هیچ درزی و بریدگی در جهان، وجود نداشت. این سراندیشه، بنیاد فرهنگ ایران بود. این بود که شق القمر میتراس یا بریدن جانان (گوشورون) با تیغ نور و تهیگی میان اهورامزدا با اهریمن و سپس سرایت این اندیشه به ادیان سامی، بیان پیدایش دروغ و درد در سراسر وجود باهم بود. خالق و مخلوق، اهورامزدا و اهریمن، میتراس و جانان، در این بریده و دریده شدن از هم، یکجا باهم دردمند و دروغ میشوند. هرچند که الهیات زرتشتی، اهورامزدا را بری از دروغ و درد میدانست و دروغ و درد را به اهریمن و آفریدگان گمیخته به هم در زمین میراند و یا یهوه و پدر آسمانی و الله، همه فساد و تباهی و گناه را در انسان، میگذاشتند و خود را بری از آن میساختند، ولی از دید فرهنگ ایران، هر دو تکه و پاره از هم بریده، همسان هم، پیکر درد و دروغ میشوند. بریدن و دریدن، جانشین عشق و مهر میگردد.

و در این جهان و خدای از هم بریده و از هم دریده، با هیچ روشی نمیتوان، دروغ و درد را برانداخت. خالق بریده از مخلوق، هرچه هم قدرتمند باشد، نمیتواند دروغ و درد را از جهان و از انسان ریشه کن کند، چون خودش، پاره بریده از انسان و جهانست. دروغ و درد را فقط با بستن دوباره خدا با انسان، خدا با جهان چاره کرد. تا خالق با مخلوق، تا اهورامزدا با اهریمن، تا میتراس با گوشورون با هم نیامیزند و یکی نشوند، دروغ و درد، بجای خواهد ماند. خالق (یهوه + پدر آسمانی + الله)، و اهورامزدا، پزشکی نیستند که این درد را چاره کنند و این دروغ را ریشه کن کنند، چون خود، درد و دروغ باهمند. از روزیکه گوهر خود را، از گوهر جهان، جدا ساخته اند، خود نیز، دروغ و درد شده اند. این دروغ و درد، با وعظ و ارشاد و آموزه و نسخه پیچی یهوه و پدر آسمانی و الله و اهورامزدا، پایان نمی پذیرد. دروغ و درد، هنگامی پایان می پذیرد که اهورامزدا و یهوه و پدر آسمانی و الله، از سر همگوهر انسان و جهان شوند. اولویت عشق بر آموزه های دینی این خدایان بوسیله پیامبرانسان (که باهم برترین نماد بریدگی از هم هستند)، تنها راه زدودن درد و نفی دروغ از جهانست. خدا و انسان، باهم سرچشمه دروغ و درد شده اند، چون به هم، نمیتوانند عشق بورزند و همگوهر شوند.

اهورامزدای موبدان

همان « ارتای بریده شده از انسان » هست

بهرام و ارتافرورد (فروردین) باهم، همان بهروج الصنم یا «مهر گیاه» یا مردم گیاه هستند که بُن هر انسانی هستند. با بریده شدن ارتا (اردیبهشت + ارتافرورد) از بهرام که در هماغوشی باهم، گوهر عشق در میان انسان هستند، ارتا، تبدیل به اهورامزدای موبدان میگردد و طبعاً بهرام، در این میان، در اثر بریدگی، اهریمن زدار کامه میشود.

بُن انسان که مایه عشق بود، تبدیل به فطرت زدارکامگی میگردد. وقتی ارتا فرورد از بهرام بریده شد و به رویه فرازین انسان (خواست و روشنی و آگاهی) آمد، بهرامی که در اثر بریدن، دروغ و اهریمن شده است، در ژرفای تاریک و ناپیدای انسان، پنهان میگردد. این پارگی، بیان تحولات روان و خرد انسانست. تنها اهورامزدا از اهریمن بریده نمیشود و این بریدگی، حالت بدیهی نمی یابد، بلکه اهورامزدا از انسان هم در فروهر و روانش، بریده میشود. فروهر انسان، همان بخشی که باید با «ارتا فرورد» پس از مرگ بیامیزد، چون بخشی از ارتا فرورد هست، و تخم ارتا فرورد در انسان هست، در بندهشن بخش چهارم دیده میشود که از اهورامزدا بریده میماند و با او آمیختنی نیست. اهورامزدا، نمیتواند به فروهر انسان مهر بورزد و همگوهر بشود. ایستادن فروهر (ارتا فرورد) انسان در پیش اهورامزدا، مارا از این نکته آگاه میسازد که ارتا فرورد انسان، مانند سایر بخشهای چهارگانه انسان باید با اصلشان بیامیزد، ولی ارتا فرورد که اکنون همان اهورامزدای موبدان شده است، فروهر انسان را از آمیختن با خودش باز میدارد، چون اهورامزدا در گوهرش از فروهر (ارتا فرورد) انسان بریده شده است.

و در متون پهلوی می بینیم که میانجی میان این فروهر و اهورامزدا، بهمین است. این بهمین، میانجی میان بهرام و ارتا فرورد بوده است و تخمی بوده

است که هردو از آن پیدایش می یافته اند. تهیگی میان اهورامزدا با اهریمن، همگام با تهیگی میان اهورامزدا و فروهر انسان (انسان) است، چون اهریمن و ارتا فرورد (فروهر) همان بهرام و ارتا فرورد هستند. با این تحول، بُن انسان که عشق بود نابود میشود و زدارکامگی و قهر و خشونت و خونخواری و آژ، جانشینش میگردد. از این پس سطح و ظاهر انسان، روشنی و نیکی و راستی است و ژرفا و باطن ناپیدای انسان، تاریکی و زدارکامگی و دروغ است. ساختار کیهانی، با ساختار انسان باهم تغییر میکنند.

دروغ، همان زدارکامگی است

زدارکامگی = از زدن و کشتن و شکنجه دادن و خونریختن، کام بردن
بریدن بدی یا اهریمن، از وجود خود

میتراس = ضحاک

و بریدن مار از دوش

در سفر پیدایش تورات باب ۳ میآید که «.. هابیل گله بان بود و قائل کارکن زمین بود. و بعد از مرور ایام واقع شد که قاین، هدیه از محصول زمین برای خدازند آورد. وهابیل نیز از نخست زادگان گله خویش و پیه آنها هدیه آورد و خداوند هابیل و هدیه او را منظور داشت. اما قائل و هدیه او را منظور نداشت پس خشم قائل بشدت افروخته شده سر خود بزیر افکند ..»
یهوه، از قربانی خونی و ریختن خون، کام میبرد. از این رو، هدیه از محصول زمین را که قائل میآورد «مورد نظرش واقع نمیشود». این کام بردن از خونریختن، که نماد پسندیدن کشتن و آزردن و خونریختن به اراده یهوه است، مستقیماً از میتراس، خدای ایران سرچشمه میگیرد، که در شاهنامه ضحاک خوانده میشود. البته مطلب بالا در تورات، تحریف اندیشه اصلیت.

چون کسیکه «هدیه از میوه و سبزی یا شیره گیاهان برای خدا» میآورد، ایمان به «قداست جان» دارد، و نمیکشد و نمیآزارد. ایرانیان هم شیره گیاهان و آب و شیر گاو را در جام برای نیایش هدیه میکردند. جام کیخسرو و جام جم، رد پائست از این اندیشه قداست جان که در ادبیات ما باقی مانده است. خدایانی که پیکر یابی قداست جان بودند، فقط شیره و افشره گیاهان و شیر جانوران اهلی را به هدیه می پذیرفتند. ایمان به «قداست جان»، برای یهوه و الله و پدر آسمانی، نفی و انکار موجودیت و گوهر وجود آنهاست. از این رو، حقیقت را تا میتوانند تحریف میکنند. «دروغ»، که جنگ وازگونه زدنت، برای جابجا ساختن «قداست»، ضروریست.

«قداست امر یهوه و پدر آسمانی و الله و اهورامزدا ی موبدان»، باید جانشین «قداست جان» گردد. این کلمه یهوه و پدر آسمانی و الله است که باید مقدس شود و قداست جان، فقط محدود و مشروط به کلمه او باشد. جان و زندگی، آنقدر مقدس است که این خدایان بخواهند. جان، بخودی خود، مقدس نیست، بلکه «کلمه و امر این خدایان» مقدس است، و به همین علت، قربانی خونی، منظور یهوه میگردد. قربانی خونی، نماد آنست که انسان برای اجرای امر یهوه و الله، حاضر است، جان هر کسی و جمعی را بگیرد. کشتن يك حیوان، نماد این اندیشه بنیادین این ادیانست. این یهوه، که هنوز نیز جه وه Jehweh=Jeh+weh نوشته میشود، نام ایرانیست که به سیمرغ = خرم = دی = میترا = فروردین میداده اند. که همان مادر ضحاک = میتراس میباشد.

ضحاک، یکی از نامهای پسندیده در عربستان، در دوره محمد و پیش از او، بوده است، که نشان میدهد که میتراگرایی در عربستان نفوذ فراوان داشته است، و ضحاک، در پهلوی (ماک کینزی) به معنای «فرزند» است، چون ضحاک، تخم میترا = دی = خرم بوده است، و معنای میتراس (میترا + آس)، تخم میترا میباشد. هنوز در بلوچی، آس، به معنای آتش است، که همان تخم باشد، و در کردی هاس، خوشه غله ایست همانند گندم (گیاه کاردو). و مرداس که همان میتراس باشد، در شاهنامه، پدر ضحاک شمرده میشود. این مرداس، که نرینه ساخته شده گاو فراوان دارد و هر که نیاز به شیر دارد به او میدهد. بدینسان «خدای مادینه که دایه بوده است»، نرینه ساخته شده